

۵۰۰۰
۵۳۸۸

تذکرہ پنجالیہ

تالیف

میرزا محمد علی مذہب اصفہانی متخلص بچار

تصحیح و تحشیہ

احمد کلچین معانی

چاپ سوم

باسرمایہ

شرکت تضامنی حیدری

خیابان ناصر خسرو

۵۰۰
۷۷۸۸

مذکره بحجالتی

تالیف

میرزا محمد علی مذتوب اصفهانی متخلص به جبار

تصحیح و تحشیه

احمد گلچین معانی
۹۷۶۵۵

چاپ سوم

با سرمایه

شرکت تضامنی حیدری



نیایان ناصر خسرو

مجموعه
۲
مذکره بحجالتی

حق طبع و این حواشی و تصحیح محفوظ

مقدمه مصحح

بر دانشمندان پوشیده نیست که هر گناه فرقه ای
 مستبد و خود رأی از ملوک و امراء و شاهزادگان و ولات و قضات
 و زهاد ربائی و غیر هم خودسری و خودکامی را از حد بدر
 میبردند و عاقبت اندیشانرا یارای چون و چرا در کار ایشان نبود
 بعضی از شعراء و فضلاء آن عصر که از مشاهده این احوال
 افسرده حال و از قبیح اعمال آنان دررنج و ملال بودند و از
 ناچاری با تحمل و بردباری بدان وضع میساختند غالباً از راه
 انتقاد بظرافت و بنده گوئی میپرداختند تا آنچه در دل دارند
 بر زبان آرند و کسی ظن بد در حقشان نبرد مگر از این راه
 آنان را انتباه حاصل آید و از روش ناستوده خود دست بدارند
 و علت اینکه نقادان هر زمان غالباً بزبان طیبت و مزاح بیان
 مقصود کرده و معانی جد را در قالب الفاظ هزل ریخته از
 اوضاع زمان و اخلاق بزرگان بسختی انتقاد کرده اند جز
 این نبوده چه که این قبیل از کتب بزودی قبول عامه یافته مشهور و
 معروف میگردد و بنحو مطلوب تاثیر میبخشید.

کتابهای موش و گربه و اخلاق الاشراف و بعضی دیگر
 از رسائل مولانا عبید زاکاسی و نان و حلوائی شیخ بهائی
 اعلی الله مقامه و ملا نصرالدین و دزد و قاضی که تا کنون
 هر یک چندین بار بطبع رسیده و شهرتی بسزا یافته نیز از همین
 قبیل است.

کتاب حاضر نیز یکی از کتب انتقادیه است که فاضل نقاد
 میرزا محمد علی مذهب اصفهانی متخلص ببهار با عباراتی
 جزیل و انشائی بی بدیل با سلوب آشکده نگاشته و در آن کردار

تعمیرات
 کتابخانه
 ۵۵۹۷۲
 میرزا محمد علی
 کتابخانه
 ۵۵۹۷۲

ناپسند و گفتار نا سودمند عده ای از یاوه سرایان و هرزه درایان عصر خود را که شعر از شعیر و بعره از بعیر بازنمی دانستند و دعوی شاعری و سخنوری میکردند (چنانکه در این عصر هم عده آنان بی شمار است و در هر مجلس و محفل در خواندن شعر خود اصرار ورزیده اوقات اشخاص را تضییع میکنند و با گفتار نسا هنجار خویش حاضرین را تصدیع میدهند و غالباً بزور نامه های سفارشی صفحات جرائد را چون نامه اعمالشان سیاه و چون حاصل عمرشان تباه میسازند) مورد انتقاد ساخته و نام آنرا **یخچالیه** نهاده است

و چون طرز نگارش آن بسیار جالب بوده و طالب زیاد داشته لذا قبل از تدوین کتاب او را ق خطی آن دست بدست میگشته و پیش از آنکه بطبع رسد نقل مجالس و زینت محافل بوده تا آنکه در زمان **محمد شاه قاجار** بسبی که بر ما مجهول است نسخه ای از آن مدون ساخته تقدیم حضور میدارد.

برای بدست آوردن شرح حال کامل بهار اصفهانی مؤلف این کتاب بتذکره هائی که در دسترس بود از قبیل :

- نگارستان دارا تألیف عبدالرزاق دینبلی
- سفینه محمود » محمود میرزا قاجار
 - تذکره دلگشا » میرزا علی اکبر نواب شیرازی متخلص بیسمل
 - انجمن خاقان » فاضل خان گروسی
 - محک الشعراء » محمد صالح شاملو
 - مجمع الفصحاء » رضا قلیخان هدایت

مراجعه شد و متأسفانه هیچیک نامی از وی نبرده بودند. ولی چندان از دانشمندان جو یای تذکره احوال وی شدم تا بالاخره بمقصود خویش نائل

آمدم و معلوم شد که ادیب فاضل و استاد کامل **آقای محیط طباطبائی** را از جد امی خویش مرحوم **سید عبدالواسع صفای زواره ای** تذکره ای در دست است بنام «**انجمن روشن**» که خوشبختانه مؤلف آن با صاحب یخچالیه معاصر و معاشر بوده و ترجمه احوال ویرا کاملاً بقلم آورده

و نیز بهار اصفهانی را تذکره دیگریست بنام **مدایح المتمدیه** که در پایان آن شرح حال خود را ذکر کرده و آقای محیط طباطبائی بر این بنده بینهایت منت نهاده هر دو ترجمه احوال را در طی مقاله محققانه خویش مرقوم داشته اند که بعد از این مقدمه عیناً بنظر خوانندگان گرامی میرسد.

بعضی از دانشمندان عصر حاضر را عقیده بر آنست که یخچالیه دو جلد است و برخی اظهار میدارند که اگر جلد دوم آن یافت شود ساختگی است.

برای اثبات ساختگی بودن جلد دوم از ذکر مطالب ذیل ناگزیریم :

حضرت استادی آقای **وحید دستگردی** در نخستین شماره سال اول مجله شریفه ارمغان ذیل عنوان ظرائف ادبی نقل از یخچالیه مرقوم داشته اند : (یخچالیه از تألیفات شاعر بزرگ آقا محمد علی مذهب اصفهانی متخلص بهار است نویسنده ماهر این کتاب با اسلوبی شیوا و نگارشی دلپذیر از شعرای عصر انسلاخ بلکه انتحال نقادی کرده و بمناسبت تضاد حقیقی بین مسمای شعرای مدونه در این تألیف با مسمای

شعراى آتشکده اين تذکره را ينجچاليه نام نهاده جلد اول
 ينجچاليه بطبع رسیده و جلد دوم هنوز طبع نشده ما در تحت
 عنوان نظرائف ادبی همواره قارئین را از مندرجات جلد اول و دوم
 ينجچاليه بهره مند خواهيم نمود (و حال آنکه در شماره های
 بعد از جلد دوم خبری نیست و فقط يکى دو مقاله در تحت
 اين عنوان بقلم خودشان از شعراى عصر حاضر انتقاد شده
 و ظاهرا مقصود از جلد دوم همین بوده است .

۲ - مرحوم ادیب بیضائی کاشانی نیز رساله کوچکی
 بسبک ينجچاليه در انتقاد گفتار و کردار چند تن از شعراى
 کاشان که باوى معاصر بوده اند نگاشته و اکنون در نزد
 فرزند دانشمندش آقای پرتو بیضائی موجود است و بعید
 نیست که جلد دوم ينجچاليه از همین قبیل باشد که دیگران بدان
 سبک نگاشته اند .

۳ - مرحوم محمد حسین ادیب ملقب بزکاء الملک
 و متخلص بفروغی که طبع اول این کتاب در سال ۱۲۶۰
 هجرى قمرى یعنی چند سال پس از فوت مؤلف (۱) بسعی
 و همت وی انجام یافته با آنکه خود و پدرش با مرحوم مذهب

(۱) استاد محترم آقای همائی در مجله مهر سال وفات او ۱۲۶۲
 مرقوم فرموده اند ولی چنانکه صفای زواره ای در انجمن روشن
 مینگارد تا سال ۱۲۶۸ زنده بوده و چراغعلی خان زنگنه
 حاکم اصفهان را در این سال مدح گفته . پس تاریخ وفات او
 باید قاعده پس از ۱۲۶۸ باشد و شاید در اصل یادداشت آقای
 همائی ۱۲۷۳ بوده است .

سابقه ارادت و مودت ممتدی داشته اند از جلد دوم ينجچاليه
 ذکرى نکرده است .

۴ - طبع دوم عینا از روی طبع اول تقلید و در آن نیز
 از جلد دوم نامی برده نشده .

فقط مؤلف در پایان کتاب مینگارد که چون از این
 کتاب که در عنفوان جوانی و بهار زندگانی نوشته بودم نسخه
 مدون نداشتم و هر پاره کاغذی از آن در دست کسی بود و
 میخواستم زود تر بشرف حضور مشرف شود از هر جا ورقى
 مغشوش و پریشان جمع کردم تا اگر انشاءالله مقبول در گاه
 افتاد رخصت کرامت فرمایند که تتمه آنرا جمع کرده کتابی
 خوب و دیوانی با اسلوب نگارش رفته انفاذ حضور دارم .
 و از فحوای این عبارات چنین بر میآید که مؤلف را نظر
 بتفلیق و تنسیق کتاب بوده است نه جلد دوم .

بنابر مقدمات فوق چون از جلد دوم اثرى ظاهر نبود
 و نسخه حاضره نیز پس از دو بار طبع بکلی نایاب و نادر
 بود بطوریکه ارباب ذوق همواره در طلب آن بودند و نمی
 یافتند . سزاوار ندیدم که این اثر نفیس ادبی از بین برود
 لذا با در دست داشتن سه نسخه (دو نسخه چاپی و یک نسخه
 خطی) شروع بمقابله و تصحیح کرده بقدرالوسع تحریفات
 و اغلاطی که بدست کاتب در آن راه یافته بود دور ساختم و بجهت
 استفاده عموم بترجمه لغات و شرح بعضی کنایات و استعارات پرداختم
 و چون در ترجمه اشعار و عبارات عربی این کتاب (بجز آیات قرآنی که
 وجه نشده) دست بسیار عزیزم شاعر شهیر و فاضل بینظیر آقای سید

کریم امیری فیروز کوهی متخلص بامیر بنده را یاری کرده اند از اینرو بینهایت رهین امتنان و سپاسگزار ایشانم .
 از آقایان جلال میر بابائی که عیناهفت تابلو کاریکاتوری اثر مرحوم مسعود غفاری را از چاپ اول اقتباس و سه تابلو نیز خودشان بدان افزودند و همچنین از آقای سید حسن حیدری که با این گرانی کاغذ اقدام بطبع یخچالیه فرمودند بسیار امتنان دارم .

در خاتمه نظر باینکه هر کسی دچار اشتباه میشود و در کار من نیز مسلماً اشتباهاتی هست که موجب شرمساری خواهد شد بنا بر این از ارباب دانش واصحاب بینش پوزش میطلبم .

تهران - شهریور ۱۳۲۱ - احمد گلچین

بقلم آقای محیط طباطبائی

صاحب یخچالیه

محمد علی پسر ابوطالب مذهب اصفهانی که در جوانی بهار تخلص میکرده و چون خزان پیری او فرا رسید به « فرهنگ » معروف گردید در آغاز عمر چندان در پی تحصیل علوم متعارف عصر خود نبوده و از راه هنر خانوادگی و تذهیب قرآن مجید زندگانی میگذارند و در همان حال طبع خویش را بسرودن اشعار می آزمود و در روزگار سلطنت محمدشاه قاجار که حکومت اصفهان بمنوچهر خان گرجی معتمدالدوله مفوض گشت در سلك مداحان او در آمد و از او استجازه کرد که بروش متداول آن زمان کلیه قصائدی را که سخنوران اصفهان در مدح او سروده بودند جمع آوری کرده و از آن تذکره ای فراهم آورد . بهار بدستور منوچهر خان مشغول این کار شده کتابی مفصل مشتمل بر بیست هزار بیت کتابت در تاریخ زندگانی منوچهر خان و ترجمه احوال شعرای حوزه اوبا قصائدی که در مدح معتمدالدوله سروده بودند برشته تالیف در آورد .

معاصرین نسبت بکاروی رشک برده و قصائدش را منتحل از دیوان سید حسین مجمر زواره ای دانستند و گویا دیگری را نیز وادار کردند که تذکره ای بنام معتمدالدوله جمع آوری کند و از این راه خاطر بهار را بسیار آزرده ساختند . بهار نیز برای کینه کشی از بدگویان و عیبجویان عصر خویش کتاب یخچالیه را مشتمل بر نظم و نثر برشته تالیف در آورد و

هر چند در مقدمه آن مدعی است که در این ترجمه نظر
بکسی ندارد ولی چنانکه پدرم از قول سخنوران پنجاه سال
پیش اصفهان نقل میکرد هر ترجمه ای از آن کتاب مربوط
بیکى از معاصرین اوست و تا آن زمان هنوز نکته سنجان
اصفهان میتوانسته اند برخی از تراجم احوال را درست با
اسم و رسم یکی از معاصرین او تطبیق کنند .

نگارنده وقتی تذکره دیگری از شعرای مداح معتمدالدوله
دیده ام که در همان زمان یکی از گویندگان چهارمجال
اصفهان تنظیم کرده بود باندازه ای مطالب آن بتذکره
مدایح المعتمديه بهار نزدیک بود که در نظر اول هر دو
بنظر یکی میآمد و متأسفانه کتابخانه ای که قرار بود آنرا
بخرد در خریداری مسامحه کرده و از دست بدررفت .
نگارنده هنگام دیدن آن تذکره یقین حاصل کردم که

این اقدام محمد علی بهار را برآشفته و بتألیف **ینچالیه** وا
داشته است و در نتیجه این رنجش خاطر و سوزش دل توانسته
يك اثر انتقادی از خود در ادبیات فارسی بیادگار گذارد و
در سال ۱۲۶۸ هجری که مرحوم **صفای زواریه ای** نیای
مادری نگارنده کتاب « **انجمن روشن** » را پیروی
بهار در جمع آوری احوال و اشعار سخنوران اصفهان
مینوشت بهار زنده بوده ولی تخلص خود را تغییر داده و
فرهنگ را اختیار کرده است .

مسلم است که نویسنده انجمن روشن مؤلف **ینچالیه**
را میشناخته و با او مربوط بوده است چنانکه او هم در

مدایح المعتمديه خود از صفا و پدرش سید محمد علی **وفای زواریه ای**
که هر دو سخنور بنام عصر خویش در اصفهان بودند ترجمه
حال و اشعار نقل میکند . علاوه بر این تصدیق که فرهنگ
در مدح چراغعلی خان زنکنه (**سراج الملک**) گفته درست
حکایت از سابقه حال و تألیف **ینچالیه** اش میکند و دیگر مجال
تردیدی برای کسی نمیکند که فرهنگ را جز بهار بدانند
اینجانب در نظر داشت این مقاله از انجمن روشن

را زیر عنوان **يك** پارسی نویس گمنام در شماره اول از
مجله محیط انتشار دهد قضا را دوست هنرمند و شاعر
ارجمند **آقای گلچین** که نسبت باین بنده نظر محبت خاصی
دارند جویای احوال بهار شدند و من نیز وظیفه خود دانستم
آنچه را که برای **مجله** تهیه دیده بودم و مقصودم از آن مقایسه
دو ترجمه حال از مؤلف **ینچالیه** بود که یکی را خود بفارسی
متداول و منشیانه آن عصر نوشته و دیگری را مرحوم صفا
بفارسی خالص نگاشته است در اختیار ایشان گذارم

و از این کار مقصود تحقیر یا خرده گیری از صاحب
مدایح المعتمديه نبود بلکه میخواست درجه قدرت صفا را در
نثر فارسی بنمایند و باین ریزه خواران خوان **فرهنگستان** نشان
بدهد که یکصد سال پیش نویسنده ای میتوانسته تا این درجه
مقصود خود را بفارسی سلیس طوری بنویسد که در نظر اول
کسی متوجه خالی بودن آن از الفاظ عربی نشود و امروز
اگر کسی بخواهد بزبان فرهنگستان سطری بنویسد در درجه
اول خود را مورد استهزاء و ریشخند فرد کسانى قرار میدهد که
افتخار پیوستگی و بستگی بهمان مؤسسه دارند .

فرهنگ را اختیار کرده است .

اینک هر دو ترجمه حال مؤلف یخچالیه را در پایان این مقاله برای استحضار خوانندگان از گزارش زندگانی او و مقایسه دو اسلوب نشر نویسی عینا نقل میکنیم و گمان میکنم این مطالب با قصیده ای که صفا از او نقل کرده در حقیقت مانند مکملی برای خود یخچالیه باشد،

آنچه را که میرزا محمد حسین فروغی در مقدمه یخچالیه چاپ شده نوشته معلوم است بهیچوجه مبتنی بر اطلاعات کتابی نبوده و تنها از آنچه در السنه و افواه مربوط به بهار متداول بوده استفاده کرده است و در صورتیکه آقای گلچین عین مقدمه ذکاءالملک را نیز در دنبال این دو ترجمه احوال نقل کنند علاوه بر آنکه مقایسه در میان سه اسلوب نشر شده جامع ترین اطلاعات را جمع بهار را در مقدمه این چاپ از یخچالیه در دسترس خوانندگان قرار میدهند.

نخست شرحی را که خود بهار در خانمه مدایح المعتمدیه از خود نوشته نقل میکنیم: «بهار - خزان چمن دانش و اعتبار خریف گلشن بینش و افتخار ذره خاکسار محمد علی جامع اشعار است که خار خشک وجودش در ربیع و خریف زندگانی بی اثر و شاخ پر خار نمودش درشتاوصیف کامرانی بی سایه و ثمر در بوستان فطانت پیوسته ترک برگ و نوا کرده و در گلستان درایت همواره حسرت حضرت و صفا خورده. نه در اکمام ضمیرش میوه دانش و ادب نهفته و نه بر شاخسار اندامش شکوفه بینش و خرد شکفته

بیت:

نه شکوفه نه برگی نه ثمر نه سایه دارد

همه حیرتم که دهقان بچه کار کشت اورا (۱)

نژاداً خلف الصدق مرحوم آقا ابوطالب مذهب غفرله است که در فن تذهیب هلال را از قوت قلم انگشت نما و بهزاد را از حسرت رقم بهزار درد مبتلا میساخت لیکن مسود او را از هنگامیکه نخل وجودش در عرصه اصفهان از کنار پدر برومند و شاخه امیدش در آن سامان سر بلند گردید نظر بدم قابلیت باغبان درایت از روایت متن وجودش بقضائل ابا و دهقان ذکاوت از سقاییت حواشی ضمیرش بمحامد حاشا کرده در آن باغ سبزه خود رو و گلی بیرنگ و بو آمد. چندانکه والد ماجد نسائم نصایح گلهای وعده و وعید بر چهره خاطرش گشود و بییوند مراحم میوه های شرین در شاخه پیکرش تعبیه نمود. از راه غیاوت و جهالت آن نسائم بر اندامش شعله آذرو آن مراحم در کامش صبر سقوط گردید بقسمی که نه نعیم را از او ثمری و نه جحیم را از او شرری پدیدار.

بیت

شاخ ترم که تازه زباغم بریده اند

محرورم بوستانم و مردود آتشم

بلکه از راه جهل و نادانی وسست رانی و سخت روانی

بوزن غریزی و طبع طبیعی مغرور و مسرور گشته تحصیل علوم

۱ - بشعر ذوقی با تصرف استشهاد کرده است.

را امری موهوم و ترتیب رسوم را شغلی مذموم می انگاشت چنانکه در علم نحو خود را از هر لیبب مغنی و سخن هر ادیب را حرفی بی معنی می پنداشت . مثال عقل مجرد را در مزید زخارف صرف و ثبت اسم خود را در دفتر بد فلان مسلم و بی حرف نموده . در منطق شمسیه ضمیر استاد غاشیه ظلمت از حاشیه خاطرش نبرد و صفای مرآت العقول معلم زنگی از آئینه روانش نسترد . عمری که برای آموختن علم تفسیر و لغت بود بتغییر لپو و لوب بانجام و روزیکه بجهت اندوختن ربح حدیث و خبر بود در رنج و ضرر بشام رسانید . مختصر بیانش نه جز در معنی قد دایران مطول و معقد زیانش نه جز در مجامد زلف سرو قدان معجل . چون از شوارق دانش کو کبی بهدایتش طالع از مطامع بینش لعمه بافاضتش لامع نگردید شفائی از اشارات و عبرتی از عبارات برنگرفت عن حکمت را در ترک اسفار و صرف همت را فرار از تمثیل کمثل الحمار نموده .

اطوف بلاد الدهر عزاً و ذلة

و ما زادنی الا یام الا تحیرا

اما چون از این مراتب محروم و در این مراحل مغموم ماند بشغل موروث و کسب مبعوث پدر اشتغال و مایه معیشت ماه و سال خود نمود که بیت :

بود مرد هنرور را هر انگشت

کلیدی بهر قفل رزق در مشت

از آن دستی که ناید هیچ کاری

بود بر تن عجب بیهوده باری

ولی در زمان خاقان خلد آشیان فتح همیشه مغفور بترتیب قصائد و تذهیب مکاتب مکرر بانعام غیر متناهی شاهی مباهی و زیب قامتش خلاع شاهنشاهی میآمد و نیز در این دولت بی زوال که رسول را متصل بقائم و آل باد در انشاء قصائد و اداء قطعات بانعام مقرری و اجرای مستمری برامثال سمت برتری و رتبت سروری یافته تا آنکه آفتاب دولت و مرحمت آن سرور هوشنگ منگ که خاره را لعل خوش رنگ و قطره باران را گوهر گران سنگ سازد سایه التفات بر سر اهالی این صفحات انداخت و همه روزه قصائد خود را در معرض اظهار میداشت و پایه مفاخرت بر فرق فرقدان میگذاشت چنانچه وقتی قصیده بایه در آن آستان معروض داشته مقبول خاطر دریا خطر و منظور نظر آفتاب اثر افتاد . اصحاب غرض الدین فی قلوبهم مرض بسرقت از دیوان مجمرش منسوب و بشدت سوگند و ابرام در آنحضرتش مغلوب داشتند ولی از آنجا که باید حق مغمور و صدق مستور نیاید آن کاشف حقایق دانائی و عارف دقایق بینائی ترحماً له بنفس نفیس در تفحص و تجسس آن برآمده و محقق داشت که بیت عاریت کس نپندیرفته است . هر چه دلش گفت بگو گفته است . بدین مرحمتش زنده و باین مکرمتش بر جهان نازنده گردانید بلکه نظر مرحمتی که با قاطبه ملهوفین و عنایتی که با عامه مغمومین داشتند در حق وی شامل آمده هنگام عرض و استدعای جمع و حیازت این گنجینه مسؤلش قرین قبول افتاد بتوفیق اقبال و تأیید افضال آنسرور گردون مثال بترتیب و تذهیب آن اقدام نموده امید که بعین عنایت و نظر مرحمت بزبور قبول و حلیه وصول مطرز و مشرف گردد و مفاد :

هدية المرء على قدره والفضل ما يقبلها السيد
 فالعين مع تعظيم مقدارها تقبل ما تهدي لها المرود
 در آن آستان عذر خواه و سینه پوزش گناه گردد. اللهم ارفع
 لواء اقباله الى قمة السماء و اوسط اذيال اجلاله على بسطة الغبراء
 بحق محمد و عترته الامناء الشفعاء في يوم الجزاء و امناء الاتقياء
 الازكياء. توقع از متدبرين در اين كتاب و متتبعين در اين باب
 ختمت بالخير و الصواب آنكه اگر قصيده يا غزلي سست يا
 قافية شايگان و نا درست بنظر آيد محمول بر عدم خبرت و
 مو كول بر قلت تجربت فقير ندارند.

دوم - سيد عبدالواسع صفای زواره ای در تذكرة
 انجمن روشن که بفارسی بيگدست نوشته و مشتمل بر اشعار
 سخنورانی است که چراغعلی خان زنگنه فرمانروای اصفهان
 را تا سال ۱۲۶۸ هجری ستوده اند راجع بصاحب پنجچاليه
 چنین مینویسد:

« فروع بنجم در گزارش روزگار فرهنگ و است
فرهنگ - گلستان نهادش از گوناگون گل رشك
 كار گاه انگليون و ارژنك است محمد عيش نام و سخنان
 شیرين و گفته های شکر آئينش دلهاي دوستان را دام است
 از هر انگشتش هزاران هنر آيد و فرمان بزرگ پيامبر را بزر
 و زيور آرايد در سالهاي گذشته که پایه او رنك گران سنك
 شهر ياری از پادشاه جم سپاه جهاندار محمد شاه قاجار که
 روانش با مرغان بهشتی بريك شاخسار باد آب و رنگ داشت منوچهر
 خان معتمد الدوله را بكار فرمائي سامان اسپهان باز داشتند
 سخن سنجان آن سامانش سپاسرانی و ستایش خوانی کرده
 چامه و چکامه بسیار گفته بودند و آنها چونان دل نگارنده
 پریشان بود او نیز خواست تا از آنها گنجينه ای سازد و آن

سخنان سنجیده را از پراکندگی روی در پیوستگی آورد
 بی زبان بازی خیلی خوب و نیکو نوشته است و گل و خشت
 آن کاخ با نیرنك و نگار را بمشک و عنبر سرشته است.
 کنون که انگشتر جمشیدی دگر باره در انگشت و پشت زمین
 و روی جهان از رای خدیو کشور آرا فروزان است و دیوان
 راهزن از بیم تیغ خون چکان شهریار جهاندار گریزانند
 خداوند بنده پرور روشن روان چراغعلی خان (۱) را که
 بارها در کارها و آرایش کشورها آزموده فرمودند که روی
 سپاهان را چون رای خود روشنی دهد و درها از مهر بر چهر
 مردم آن سامان گشاید پاس بزرگ منشیها و پاکیزه روشیهای
 او را سخن سنجان هنریار از هر گوشه و کنار چامها و چکامها
 آورده نوازشات بردند او نیز چون بادانش و بیفش و سرآمد
 دانایان کشور آفرینش است خامه وار سپاس ز ستایش آن
 فروزان چراغ را بسر شتافت و بر توها از مهر سپهر بزرگی
 و مردمی بر کاخ هستیش تافت. این چکامه و چامه شهد آگین
 را گفته نوازشات گوناگون یافت و چون گنجینه نگاران
 روزگار که همه باهوش وهنك و دارای دانش و فرهنگ بوده اند
 چونان **فرهنگ** بزبان تازی و پارسی درهم و برهم روزنامه
 نوشته اند نگارنده روشن نامه خواست بزبان پارسی يك لغت
 خدیو سخن را بر تخت نشاند تا بدیگر روزنامهها انباز نیاید و
 جفت گفت دیگر سخن گستران نشده روشن آفتاب بتیره گل

نینداید . باری فرهنگ از سخنان سرد سرایان خنک اندیشه
 و خنک گرایان سرد پیشه گنجینه فراهم کرده یخچالیه اش
 نام نهاده درهای شادمانی بر روی خواننده و شنونده گشاده
 است اگر چه نگارنده بر آن است که گفته های پریشان و
 پراکنده او از دیگر ژاژ سرایان سردتر است و در خنکی خود
 فرهنگ از دیگر کم سنگان بی فرهنگ بر سر . آری تا نهاد
 کسی باینگونه سخنان بی آغاز و انجام نزدیک نباشد یخچالیه
 نتواند فراهم نمود .

تبارك الله از آن روزهاوزان مه و سال

که بخت بود مساعد مرا و فرخ فال

زمانه بود بکامم بروزگار شباب

چه روزها گذرانیده ام باین حول

دمید از افقم بر مراد صبح امید

شب فراقم تبدیل شد بصبح وصال

هزار سال شاید نوشت دیوانی

که من نوشتم آن ترهات در یکسال

چه غوره ها که فشردم من اندر آن بسقان

چه آبها که فسردم من اندر آن یخچال

چو یخ فسر ددل و طبع بنده تا کردم

ز شعر چون یخ یخچال خویش مالامال

بروز گار من آن دام ضحك و مسخره ام

که کرده اند بمن خنده هانساء و رجال

بترهات نگاری مرا نباشد نقص

بمضحکات نویسی رسیده ام بیکمال

من آن عروسم در حجله کمال که هست

ز ترهات مرا گوشوارم و خلخال

هر کب آمد نام از محمد و علیم

اگر چه نیست رهم در بسیطیت المال

کتاب مضحکه گوئیم گشت يك خروار

اگر چه نیست کمالم فزون ز صد مثقال

بجز مزخرف نهجهد بجای خون زر گم

فرو برند اگر نشتریم در قیفال

ز بسکه مسخره ام هر کجا که میگذرم

چنان بود که تو گوئی رود خردجال

سمنند مسخرگی چون بزیر زمین دارم

بمضحکات نویسی چرا نبندم یال

همیشه کردم هجو اعزه و اشراف

همیشه گفتم مدح اشرف و ارادل

منم که شد تن مردم ز من بتیر زبان

ز حرفها و سخنهای سخت چون غربال

بمنظم گفتم من هجو حاجی و ملا

بشر هست چو دشنام هام در دنبال

اگر چه شیرم در پیشه سخن لیکن

مرا شاید باهیچ سگ شدن بجوال

سه چار سال و دو سه ماه بیش نیست که هست

مرا بریده شده از سخن زبان مقال (۱)

چو گشت شمع شبستان اهل دل روشن

چو بر فروخت چراغ امید اهل کمال

بآب شستم من آن کتاب مسخر گئی

از آن سپس دهنم بسته شد زبانم لال

بپیش اهل خرد خواسته است عذر من از آنک

مرا بمسخره گوئی نمانده است مجال

هر اس دارم هر شب بساں پروانه

که آن چراغ فروزان بسوزدم پروبال

چراغ دولت آن نور عالم لاریب

که پرتوی بود از شمع بخت اواقبال

بروز رزم بود درایتش چو آن شیری

که آفتابش صیدی بود که در چنگال

خدایگانای آنکه بذل و بخشش تو

بمستمندان بر بسته است راه سؤال

چراغ نام ترا آفتابا گر بیند

که غروب رود زود تر بسوی زوال

ز اعتدال تو هم سایه اند بره و گریک

ز احتساب تو هم خوابه اند شیرو شغال

۱۱- دوازده سال ونیم گویا از تاریخ نظم یخچالیه میگذشته بنا بر این یخچالیه را در ۱۲۵۶ هجری تألیف کرده و یکسال بتالیف آن اشتغال داشته .

خدای داند کز فرط شوق مدحت تو

من این قصیده بگفتم بسی با استعجال

همیشه تا بسپیدیست پنبه را شهرت

همیشه تا بسیاهی بود ز کال مثال

سپید چهر محب تو باد چون پنبه

سیاه روی عدوی تو باد همچوز کال

پایان

مقدمه مرحوم محمد حسین ادیب بر طبع اول کتاب

بعد از ستایش یزدان پاک و درود بر پیغمبر تابناک و
ابن عم او با اولاد و الاثرادش که هر یک بیت القصیده گنجینه
آفرینش اند و افراد منتخب سفینه دانش و بینش معروض رای
لطیف طبعان ظریف کار و نادره گوینان بدایع نگار میدارد که
کتاب یخچالیه کتابیست مبتنی بر ظرافتهای شیرین و عبارتهای
دلنشین مشمول و مشتمل بر فصاحت کلام و بلاغت تمام
بلکه جدی است در صورت هزل و لعبی است در حلیه فضل
خوان سخن گستر بر اسمک است و عیار دانشور بر اسمک

سیاقت آن منهی (۱) از این است که سخن از روی
سخافت گفتن چندان است که خذف از فرط خرافت سفتن
گزافه گوینان را بدان اشتباه حاصل آید و پربشان مویان
را از آن اشتباه زایل گردد

بیت: کتاب کعقد الدر جوده نظمه (۲)

یکون یسلك النطق واسطة العقد

۱ - آگاه کننده

۲ - این کتابیست که نظم آن مانند گردن بند مروارید و
رشته نطق را گوهر یکدانه و واسطه العقد است .

و مصنف آن جناب افصح الشعراء و افخم البلغاء
 ادیب فاضل و اریب کامل آقا محمد علی ابن آقا
 ابوطالب مذهب رحمة الله علیهما میباشد و مشار الیه مردی بود که
 دیدارچه صحیفه درایتش بذهب که آلات مذهب و اخلاق
 پسندیده اش چنانکه باید و شاید مهذب بود تخلصش بهار و
 چمن فکرتش چون گلشن فردوس موشح بگل و ازهار
 در بهار جوانی این کتاب را بجهة ادخال سرور در
 قلب مؤمن قلم فصاحت رقمش نگاشته و بجواهر بذله ها
 بابها انباشته و در آخر عمر متانتش از آن تابی (۱) داشت
 و بجهت آنکه مبدا حمل بر غیبت و خبث عقیدت شود از
 انتشار آن تجاشی (۲) مینمود و چون چندی با فرخ پدرم آقا
 مهدی ارباب اصفهانی که بحمد الله و فضله جنابش همیشه مجمع
 افاضل و مرجع اما جد بوده و هست و خود نیز صاحب همین
 محامد است نهایت انس را داشت این بنده محمد حسین مشهور
 و متخلص با دیب خدمتش را درک و از مفاوضتش قربن فیض
 و افاضت شده بی شایبه تملق عرض مینماید که مردی نیک نفس

۱ - سر باز زدن تجاشی ۲ - دوری جستن

و پاک طبع بود درجه نظمش بلند و اندازه نثرش دلپسند
 انشاء الله روحش مستغرق فتوح باد باری در این ایام که جناب
 سیادت انتساب سلاله السادات و الاطیاب استاد بزرگوار
 ابن آقائی آقا سید عباس گلپایگانی آقا سید اسمعیل خوشنویس
 که در فنون خط فرید زمان و یگانه دوران میباشد قصد
 انطباع این نسخه نمودند و تصحیح آنرا باین فقیر رجوع فرمودند
 دواعی حقوق مرحوم آقا محمد علی بر آنم داشت که مجملی از
 تفصیل احوال ایشان معروض رأی مطالعه کنندگان این
 کتاب دارم تا بعضی تصورات نفرمایند و السلام علی من اتبع الهدی

[Faint bleed-through text from the reverse side of the page]

بسم الله الرحمن الرحيم

هذا کتاب یخچالیه

بر طرف جهان شوخی میگفت بدیمنوال

دل گرم مکن دروی کاین خر به (۱) سزد یخچال
فرح افزاستایشی که تذکره اش بذله سرایان انجمن
قدس رالبشکر خنده کشاید و طرب آرانیایشی که ترجمه اش
لطیفه یامان محفل انس را زنگ ملال از آئینه خاطر زداید
طیب طیبیت از در بار کریمی گیرد که بکریمه و بشر المؤمنین
شادی جاودان در جان بندگان گذاشته و عطیه انا كذلك
نجزی المحسنین را بکلك رحمت بر پیشطاق قصور جنان
نگاشته قدیمی که از مطلع عقل اول تامقطع هیولی مصراعی

خر به - بر وزن خرقه جای ویران را گویند

از دیوان قدرت او است و حکیمی که انتظام افراد کاینات
بیتی از کتاب حکمت او عجز ماسواه بر قدرتش گواه است
ولیدستی ممکنات بر هستیش دلیلی بی اشتباه هو الذی فی السماء
اله وفی الارض اله از قصاید مصنوعه اش زبان صبح جز روشن
مصرعی نسراید و در جراید مکتوبه اش طره شام جز سواد
نقطه ای ننماید تقطیع بحر جلالش را بمیزان عقول بیمودن
بحار بغربال و تقریر قطعات کمالش را بمعیار فهم سنجیدن
جبال بمثقال است

سموم سخطش بر گریه زاهدان خود بین در خنده
قاه قاه وعموم رحمتش بر جان عاصیان پشیمان در گاه و بیگاه
عذر خواه رحیمی که از پی آمرزش دست عفوش گناه را
سوراخ بسوراخ جوید و کریمی که بهر پوزش پای گرمش
واماندگان حاجتمند را کوچه بکوچه پیوید. بیت: گنه زغفو
نو بگریخته است و از پی آن - جمازه کرمت میدود گسته مهار
یامن سبقت رحمته غضبه (۱) جوادی که اشاره ابروی

۱ - ای کسیکه بخشایشش بر غضب پیشی گرفته است

نوالش بخیلان را از چین جبین در زنجیر و قدیری که
کمند جلالش پای کوبان بزم هوا و هوس را دستگیر کرده
شکر انعامش را زبان کاینات قاصر و حمد افضالش را بیان
هوجودات فاطر است

بیت : ما نتوانیم حق حمد تو گفتن

با همه کروبیان عالم بالا

وصنوف صلوات والوف تحیات بر پیغمبر پاک که علت
ایجاد افلاک و موجب بقای آب و خاک است قصیده فریده
عالم لاهوت را شاه بیت منتخب است و کتابة بارگاه ناسوت
را زیبا کلمه منتجب دیباچه کتاب نبوت است و فاتحه فرقان
فتوت پیش قدم کنت نبیا و آدم بین الماء والطین (۱) آخرین
رقم و لکن رسول الله و خاتم النبیین راز گوی مجلس او ادنی
نیاز جوی محفل و فی قندلی آنکه ناطقه فصحای جن و انس با
منطوقه انا افصح العرب والعجمش معجم و زبان بلغای آفاق
از مصدوقه و ماهوشاعر مجنونش ابکم هشت بهشت از خلق
عظیمش نسیمی و نفس عیسی از تار طره اش شمیمی صاحب

۲ - من در آن زمان پیغمبر بودم که آدم در اولین مرحله

خلقت بود

الوقار والجود و الکریم - الذی التمس حدوده بالقدم (۱)
شافع بوم محشر حامل لوای بعثت علی الاسود والاحمر پیغمبر امی
لقب هاشمی نسب (بیت)

محمد شمع جمع آفرینش چراغ فروز بزم اهل بینش

علیه من الصلوة انماها ومن التحیات ازکاهها

شعر : ان الرسول لسيف يستضاء به - مهتد من سیوف الله
مسلول (۲) و بر آل امجاد و اولاد و الاثر ادش که هر یک آسمان
امامت را رخشان آفتاب و عمان ولایت را گوهر شب تاب اند
بیت : بآل محمد ۴ ختم الثواب - و فی ابیاتهم نزل الكتاب (۳)
سیما آسمان جهان ولایت شمس ایوان و صایت برادر
و ابن اعم او که هنهاج دبستان بلاغت و مصباح شبستان هدایت

۱ - کسیکه حدوث او بقدم اشتباه شده و حامل لوای رسالت
کلیه و معبوث پیغامبری کلی بر همه مخلوقات و ملقب بلقب امی یعنی
منسوب بیکه یا عالم بعلم لدنی می باشد صلوات بی پایان و تحیات طیه
بر او باد ۲ - بدستیکه پیغمبر شمشیر بران بر کشیده است از شمشیر
های خدا که از درخشندگی و روشنی آن کسب نور میشود

۲ - جزای عمل خیر تنها بآل محمد ختم و قران در خانه های

آنان نازل شد

است خطیب منبر سلونی (۱) و وارث مرتبه هارونی شاهد
امامت را نور جبین و عرصه قیامت را قائد العز المحجلین (۲)
غریقان بحر جهالت را رشفه تولایش حبل المتین و شقه علم
عرش سایش را آفتاب سایه نشین پیشوای سفید و سیاه مشارالیه
من کنت مولاه فیهذ علی مولاه (۳) تا جدار سوره هل اتی دیده
حقیقت بین لو کشف الغطاء (۳) اسد الله الغالب علی بن ابیطالب
(نظم) انشاه دین که شبه وی و شبه ذوالجلال
یکسان به تذکیرای عدم صورت افکن است

۱ - اشاره فرموده حضرت امیر علیه السلام که فرمود سلونی
قبل ان تفقدونی یعنی برسید از من پیش از آنکه مرا کم کنید
۲ - کتابه از نماز گزاران بمناسبت سفیدی و پاکیزگی روی
و دست آنانست
۳ - اشاره بحديث غدیر خم که حضرت رسول فرمود هر کس
که من ولی و سرپرست او هستم علی بز ولی و سرپرست اوست
۱ - اشاره فرموده حضرت امیر ع که فرموده لو کشف الغطاء لما
از ددت یقینا یعنی اگر پرده برداشته میشد باز هم چیزی زائد بر آنچه که
میدانم و یقین دارم زیاد نمیکردم

نی واجب است و خیمه امکان ذات وی
تا حد واجبش همه در زیر دامن است
شعر : علی درو الذهب المصفی
و باقی الناس کلهم تراب
هو النباء العظیم و فلك نوح

و باب الله و انقطع الخطاب (۱)
اما بعد بر حریفان ظریف و ظریفان حریف که بزم
آرایان محفل نشاط و بذله سر ایران مجلس انبساط اند مخفی
و مستور نماند که فقیر حقیر مذنب محمد علی ابن ابوطالب
مذهب غفر الله لهما در هنگامیکه صفحه وجودش از سطر عظام
و عروق خط سادگی داشت و کاتب قضا ورق حیاتش را بخامه
بیرنگی نگاشت کتاب روانش از تذهیب دانش عاری و عاطل و
بیاض جانش از تهنیب بندش ساده و باطل افتاد

۱ - یعنی علی ع درو مروارید و طلای روشن مصفی است
و باقی مردم خاک کند - نباه عظیم یعنی خبر بزرگ که در قرآن اشاره
بدان شده است علی علیه السلام و کشتی نوح ذات شریف اوست - راهبر
یسوی خدا اوست و در این کلام جای گفتگو نیست

جوهر نطق که موجب تعقل امور کلی و ممیز نوع انسانی از مشارکت در جنس حیوانی بود در ماده جزئی او تحصیل نپذیرفت و نسیم بهار فطانت چمن خاطرش را از برك ریز خریف خرافت نرفت شاخ و جودش از روایت باغبان ادب سیر اب نگشت و کشت احوالش از رشحات سحاب هتر بهره ورنیامداگر چه قرنی بجهة تضییع عمر مکتب هر ادیب را نمدسای و حصیر شکن و مدرس هر مدرسی را حاشیه نشین و گام زن بود و از سبلی هر متوالی بر چهره زرین بجهة علم ریاضی خط اسطرلابی دید و از چوب جاروب هر خادمی بر قطعه دو روی پیکرش نقش الفی کشیده آمد بیت

کدام مدرسه رفتم که خادم و متولی
 مرا برون ندواندند و من برون ندویدم
 لیکن بمضمون بیت

پرتو انوار عشق بر همه یکسان بنافت
 سنگ بیکنوع نیست تا همه گوهر شود

چراغ بذل و جهدش جز سواد قلب نیفزود و ادیب
 خردش جز حیدر سبک و سلطان جمجمه بیتی بیان نمود

حکمت را صرف نکردن عمر در نحو یافت و منطق را بواسطه قضیه کل کاتب حمار پیش از اطلاع بر مقدمه به نتیجه شتافت (مصرع) و ما زاد فیہ العلم الا تحیراً (۱) لیکن نظر بشوق جبلی و ذوق فطری و میل طبیعی دانستن و خواندن اشعار را زائد الوصف راغب و مایل و دواوین استادان را کمثل الحمار بحمل اسفاراً حامل و جاعل بود هر موزونی را مفتون و هر لیلی کوئی را مجنون با ستماع غزلی جان دادی و با صغاء قطعه ای روان سپردی صحایف کتبش خوشتر از صفایح ذهب و اوراق اشعارش نیکوتر از رواق مذهب ولی از آنجا که بختش نا مساعد و طالعش نا موافق بود شعراء نامدار که لالی آبدار افکارشان آویزه گوش و گردن روزگار و دراری اشعار فصاحت شعارشان زیور سواعد لیل و نهار بود او را از ریزه خواری خوان افضال خود محروم و مأیوس و کاخ دماغش را از بی اعتنائی متروک و مدروس داشتند بلکه او را لایق تأدیب و تأدب و قابل تکلم و مخاطب ندانسته بی

۱ - یعنی علم و دانایی در وجود او غیر از تحیر و سرکشگی چیزی نفزود

بهره گذاشتند ما التراب ورب الارباب مسود اوراق بمضمون
بیت طاعت از دست نیاید گنهی باید کرد

دردل دوست بهر حيله رهی باید کرد

ملجاء و مضطر آذنبال بیهوده گویان باوه سراویاوه درایان
هرزه گرا که فاطیل طبع خامشان از آتش دوزخ گرم نگردد
و در فالیز دماغشان جز هندوانه ابوجهل نروید افتاد مطالعه
و مذاکره اشعار سخافت شعارشان مینمود تا آنکه جنسیت
علت انضمام و سنخیت واسطه ارتباط گردید این فقیر رامشیر
و مشار و مشتری بازار خود دانسته هر صبح مصروعی در
سراغش که فلان مصرع شیخ را جواب گفته ام و فلان قصیده
انوری را نقش بر آب آورده ام کاتب اوراق از آنجا که دیوانه
چو دیوانه به بیند خوشش آید خاطر بصحبتشان می گماشت
و دل بمقالاتشان میداشت تا آنکه رفته رفته نهاجمشان موجب
ملال و تراحمشان مورث کلال آمد شعاع جنونشان در تن
تب و ورود بی هنگامشان جان را بلب آورد پایش بگل و
کارش مشکل بلکه کارش بجان و کاردش باستخوان رسید تاشبی
که از تیرکی هوا بنام راه دهان و سخن مجرای زبان را

کم کردی جهان را چنان ظلمت تاری که فرقدان از دیده
یکدیگر متواری بودند . بیت :

جهان سیاه بگر دار قیر کون خفتان

فلک کبود بممثال نیلگون معجز

فقیر در زاویه خمول خزیده و طعن عدول بر جان

خریده (بیت)

گاهی با بخت کای بر گشته تا کی از توام خواری

گاهی با چرخ کای سر گشته تا چند از توام خذلان

دهی تا کی در آتش جا نه آخر تن مرا آهن

زنی پتک بلانا کی نه آخر دل مرا سندان

که ناکه یکی از دوستان قدیم و اقران کریم که از زمان

صغر چون مردم بصر همسایه و چون شکل دو پیکر همپایه

بودیم از در در آمد شمع خانه و چراغ کاشانه گردید مرا دید

چون عاشق معشوق زمیده و صیاد عزال از دام رهیده سراپا

چون نی در ناله زار . و نایب مناب حضرت بو تیمار بمرکم

دل نهاد و بطعنم زبان گشاد که ای مایه محنت زمان و ای

دایه زحمت دوران تا کی و چند شادی را از تو نفور و خرمی
از تو مایوس و دور کما یئس الکفار من اصحاب القبور (۱) همه
کارت خوردن غم است و همواره ربیع عمرت ماه محرم بیت
تو بدی را بیشتر خواهی که مردم را بدی

تو بلا را زودتر جوئی که مردم را بلا

اندوه را تا کجا جوئی و سوی بلاتا چندپوئی خاصه
اینک که آفتاب دولت شهریار جهان در رابعة النهار و فر کلاه
خسرو دوران گردون گذار غم رخت بساحت عدم کشیده
و اندوه جای بنگه عنقا گرفته بسیط خاک چون بساط
افلاك پر لؤلؤرخشان و صفحه جهان چون عرصه جنان پر
نعمت الوان است و ضیع و شریف را راحتی موفا و کهنین
و مهین را نعمتی مهنا مهیا است هر دم رایت جلالش
تجیسی من اطراف السموات صوتها افلا ینظرون الی آثار
رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها عیش و خرمی
چنان در جهان که زهره از بوتیمار در تعلیم رقص و شادی است

۱ - آنطور که کافران از صاحبان قبور مایوس شدند .

و معموری و امنیت چندان در عالم که جغد خانه خراب
آبادی است مختلفیان پرده عدم از شوق ادراک زمانش نزدیک
است دو منزل یکی کرده بیواسطه شکم مادر از پشت پدر در حین
وجود آیند و صدر نشینان صفة قدم چندان شایق در گاهش که
میخواهند بی تعیین هیولی و صورت باستان بوسیش گرایند
از عالم چنان غم سپری گردیده که لفظ غم جز در سپر غم
ندانی و از جهان اندوه هم آنسان سفری کشته که حرف
هم جز در در هم نخوانی دولتش که زادها الله یوما فیوما (۱) هر
کس را بقدر قابلیت ماده مورد مرحمتمی و هر تن را بفرخور
حال مهبط مکرمتی ساخته علما را جود شاهنشاهی چندان
بخشیده که از طمع نامتناهیشان افزون و سر از حوصله
دریا قدرشان بیرون داده شعرا را دست در یانوالش چنان
نواخته که از همسری شعراشان سرگران و ادبارا پای مردی
افضالش آنسان خرسند و سر بلند ساخته که از همتائی
خورشیدشان زیان است ارباب صنایع را هر روز خلعتی
تازه پوشاند و اصحاب بدایع را هر شام از زلال مرحمت

۱ - خداوند روز بروز بر آن بیفزاید

شربت بی جان بخش نوشاند. بیت

عاجز منت او هر چه قلوب بنده خدمت او هر چه رقاب
خار و خس ظلم و اعتساف را از گلشن جهان رفته و از
سحاب گرمش گلهای امانی و آمال شکفته گرمش ترا نیز
که وجودی ناچیز و خاری بی سبب عزیز بودی بانعام گوناگون
نواخت و در سلك اقرانت مایه مفاخرت و مباحث ساخت
هو الملك المؤید والسلطان المؤید الحافظ لدين الله المجاهد
فی سبیل الله

شعر

هو الملك المسئول فی كل حاجة و فی لزبات الدهر اندی من القطر
له همم لا منتهی لكبارها و همته الصغری اجل من الدهر (۱)
السلطان بن السلطان بن السلطان و الخاقان بن الخاقان بن الخاقان
(نظم) محمد شاه غازی کآستانش

برفعت بر ترازنه آسمان است

غریب نعمتش هر جاضمیر است

بمدح دولتش هر جا زبان است

۱ - اوست یادشاهی که هر نوع حاجت از او خواسته میشود
و در شادان ایام وقفط سالی آن از باران بخشنده تراست هم عالیه
او بی پایان و کوچک همش از روزگار بزرگتر است

جهان خرم بذات پا کش انسان

که بیکر خرم از روشن روان است
چو جنبد آستینش گاه بخشش

گهر از قیروان تا قیروان است
چولرزد رمحش اندر روز کوشش

بخود لرزان زمین و آسمان است
خدنکش نصر را امرع سفیر است

سنانش قنح را گویا زبان است
عنانش چون سبک از کشته خصم

زمین را تا ابد بار کران است
رکابش چون کران از دیده خلق

سبک قدر آنچه در دریا و کان است
بهر وادی که از خلقش سرائی

مکارم کاروان در کاروان است
باری ترا در عهد چنین شهر یاری و در زمان دولت چنین تاجداری

روز کار بغفلت و ایام به عطلت بردن مایه زبان کاری و خوردن

حسرت و دیدن ضجرت منشأ سوگواری است بهتر آنکه چنانکه در زمان سابق استادان فایق که هر یک منہیان منہج بلاغت و مہنریان مخزن فصاحت بوده اند و با اختلال احوال و انقطاع آمال بتدرین کتب و تزیین صحف پرداختند و از خود و دیگران نام و نشان گذاشته اند و دامن جهانرا بلالی آبدار انباشته اند

از آنجمله استاد نیکو نهاد و دانای والا نثر اد حضرت انوری نور ظہیر ظہور سعدی سعادت فردوسی فراست نظامی نظم بہائی بہا جامی جام سنائی سنای شعلہ کانون ذکاوت برہمن آتشکدہ فطانت مجمرہ گردان محفل سخن سلسلہ جنبان استادان کهن محیی مراسم دانائی مجدد رسوم سخن سرائی حاجی لطفعلی بیک بیکدانی متخلص بآدر اعلی اللہ فی روضات الجنان چنانہ تذکرہ نوشتہ و اشعار شعرای بلاغت آثار و افکار استادان فصاحت دثار را جمع و حیازت نمودہ و تا ادا من قیامت از ایشان نام و از خود نشان گذاشتہ توہیر بچہ ملاعبت دوستان و مضاحکت نیازان کتابی مداون و دفتری معنون ساز و اشعار خود و

امثال خود را در وی درج و ثبت آور تا از تو در مستقبل زمان و مستحدث دوران نام و نشان باقی ماند و لودگان میدان ظرافت را گل سر سبد مطابقت گردد

بیت

ما یترک القول فی انشادہ احد کالماء یسرب منہ الکلکب والاسد
منش سرودم کہ آنچه بیان رفت از روی آگاہی و محض
خبرت و خیر خواہی است لیکن این اشہار پدر اشہار
برادرم حاتم است و بول در چاہ زمزم نہ ہر سنگی گوہر
است ونہ ہر آہنی حسام نہ ہر موزونی شاعر است ونہ ہر
لفظی کلام .

بیت

فما کل قول قول علم و حکمة^۲ و ما کل افراد الحدید حسام
از آن گذشتہ مرا کہ نقائص بسر حد کمال است و معایب

- ۱ - یعنی در خواندن آن احدی دم نبستہ و ترک گفتگو نمیکند مانند آب کہ سگ و شیر از آن می آشامند .
- ۲ - یعنی نہ ہر گفتہ گفتہ علم و حکمت و نہ ہر آہنی شمشیر بران است (یا این بیت بلہجہ بنو تمیم است و یا چونت متعلق لہاسہ ما مقدم بر خبر آن شدہ عمل ما منتقض گردیدہ است)

میرون از حیز خیال چگونه چشم از مدلول کریمه : ابوداحد کم
ان تا کل لحم اخیه میتاً پوشیده داشته و مفهوم نهی لا تلّم احد
احداً رانا نیوشیده انگاشته انگشت عیب جوئی بمردم دراز
و زبان غیبت بر اقران باز دارم . بیت :

ومن يك في الدنيا فلا تغتبه^۱ فليس عليه مغتب و ملام

طوطی مقالش یاسخم را چنین شکر خا و عندلیب
بیانش گلشن خاطر م را چنین نغمه سر آمد که مراد از تنمیق
(۲) این کتاب و تنسیق (۳) این ابواب نه تضییع اوقات و جمع
ترهات (۴) و ارتکاب سیآت (۵) است بلکه نظر بمضمون
الاعمال بالنیات منظور ادخال (۶) سرور در قلب دوستان
که اعظم حسنات است و اشتغال یاران که الزم مثنوبات (۷)

۱ - در حق کسی که در دنیاست زبان غیبت مگشابدان
صیب که از ابناء روزگار و در کردار خود ناگزیر و ناچار
است و از اینرو جای غیبت و ملامت در حق او نیست .

۲ - نگاشتن ۳ - نظم و ترتیب دادن . بهم پیوستن ۴
سخنان بیفائده ۵ - گناهها ۶ - در آوردن .
۷ لازم ترین ثوابها . بایسته ترین مردها .

است میباشد و اعل (۱) روزی محنت اندوزی خاطر بمطالعه
و مذاکره این مزخرفات گمارد و دل از اندیشه های باطل و
و ساوس (۲) لطائل باز دارد . بیت :

خوش آنکه وارهاند ما راز مانی زما

روشن ضمیر پیری یا خوب رو جوانی
بافاظ چون روی جوانان تازه و بمعانی چون دانش
پیران بی اندازه دل دوستان را خرم و خاطر یاران را بشادی
توام آوردن نه از طریق مردمی دور و نه در از دالوالالباب
مهجور است و شاید که روزی بمسامع بار یافندگان انجمن
حضور ساطع النور اعلی حضرت قدر قدرت گردون مهابت گیتی
نهمت (۳) دریا همت شاهنشاه اسلامیان پناه روحنا و روح
العالمین له الفداء رسد و از تاثیر نظر کیمیا اثر خا کستر
وجودت گوگرد احمر و سنگ ریزه خیالات اعل روح پرورد

بیت

آنان که خاک را بنظر کیمیا کنند

آیا بود که گوشه چشمی بما کنند

- ۱ ایکاش ۲ - جمع و سوسه ۳ - نهایت همت

چون نصیحت او را از روی وفا و او را ثانی اخوان
 الصفا یافتیم اقتدایش را نعمتی مغتنم و امتثالش را موهبتی
 محترم دانسته بتدوین این سفینه و تسوید (۱) این گنجینه
 شتافتیم و از بابت تسمیه (۲) مسبب باسم سبب مسمی **پینچا لیه**
 خاص و عام نمودم و چون صواحب (۳) عظام و مخادیم (۴)
 لازم الاحترام ابرام (۵) در استنساخ و استکتاب آن داشتند
 بدون حفظ ترتیب چند نفری که احوالشان رقمزد **کلك**
 ظرافت ختامه گردیده بود در این اوراق بدون آمد که انشاء الله
 در فراغت بال و آسودگی احوال بترتیب حروف نهجی ثبت
 و ضبط آید. مرجو (۶) از اصحاب ذکاوت و ارباب درایت
 که دقیقه یابان سخن و خورده گیران محافل و انجمن اند و
 در باطن روی سخن با ایشان ورد و قبولشان غث و سمین (۷)
 را نشان است آنکه در هنگام مطالعه و مذاکره وجود این
 فقیر را محمول بر خبت فطرت و سوء جبلت (۸) نفرمایند

- ۱ - سیاه کردن ۲ - نام نهادن ۳ - جمع صاحب ۴ -
 جمع مخدوم ۵ - اصرار ۶ - امید داشته شده ۷ - لاغر و فریه و کنایه از بدو خوب ۸ - بدسرشتی

زیرا که بمفاد المأمور معذور اغلب این مزخرفات مجعول
 و چون قصص مقامات حریری از صفحه خیال منقول است
 و دیگر آنکه نظر از مفهوم من صنف کتابا او الف بیتا فقد
 استهدف (۱) پوشیده زبان طعن بر وی دراز و دیده بر معایب
 و زلاتش (۲) باز ندارند و مسمی را زیاده از اسم توقع نداشته
 در همان عدادش شمارند. ربنا ظلمنا نفسنا و اعترقنا
 بدتوبنا وان لم تغفر لنا و ترحمنا لنکنونن من الخاسرین

شرح حال اجلل

اجلل نواییست خرافت مآب و جناب است حماقت اتساب
 نژاد او از دودمان صفویه است و از آن خاندان علیه در
 بدایت احوال بزبور جمال آراسته و از قاصی و دانی (۳)
 خواستگار خواسته

بیت

له طرة مفتولة فوق غرة ۴ کلیل اذایغشی و صبح اذا جلا

- ۱ - هر کس که کتابی تصنیف یا بیتی ترکیب کرد خود
 را هدف تیر آراء و اقاویل دیگران قرار داد ۲ - لغزش ها
 ۳ - دوز و نزدیک ۴ - او را موی بافته و پیچیده ایست
 بر بالای پیشانی و جبهه مانند شب هنگام تاریکی و روز در وقت
 بروز و ظهور

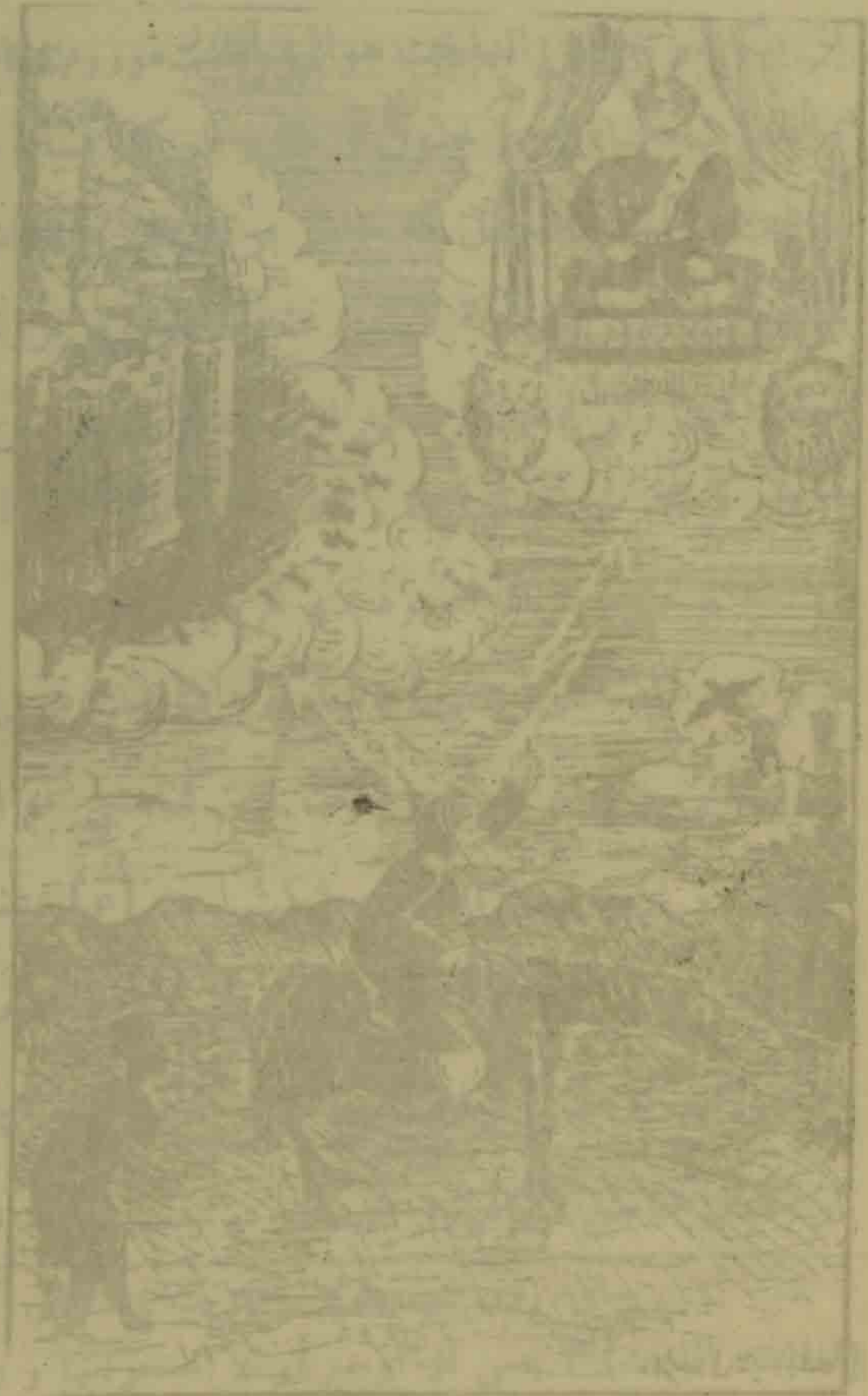
ولی از آن پس که ریش کار خود را پیش او رادور
 از بیگانه و خویش انداخت هوای سلطنت موروث کاخ دماغش
 را مضرب خیام (۱) جنون و مقرو بار گاه فسانه و افسون
 ساخت از اسباب تجمل که خاطر بر تحملش میگماشت غلامی
 مدقوق (۲) و اسبی که لایبقی منه الاعظام و عروق (۳)
 بود داشت ولی همواره سخن از تسخیر ختا و ختن راندی و
 اشعار گرفتن خراج لودیانه و لندن خواندی چندان منتظر
 الایاله و مترصد النباله بود که هرگاه کلاغی از کلوخی
 پرواز و یا از بامی بومی (۴) آواز دادی سر در زیر پر آن
 باز داشتی و جان و دل برصوت آن گماشتی که این دلیل
 سلطنت و آن برهان آبادی مملکت است (ع) تشنه مسکین
 آب پندارد سراب . ارباب خورد و خواب و اصحاب رمل و
 اصطلاب که مفت را هلاک و قاب را عاشق سینه چاک بودند
 از خیال خامش آگاهی و خود را در نعمت پخته تا متناهی

۱ - جای زدن خیمه ها ۲ - باریک و لاغر کرده شده
 (لطائف اللغات) ۳ یعنی از او چیزی جز استخوانها و رگها باقی
 نمانده است ۴ - جغد .



«الرجال بیر بابلی»

یافتند در وقتیکه از بی نالی آتش در رو و نفسش در گلو
 افسرده محضرش را جمع آمدندی و پروانه آتشمع شدندی که
 ما دوش در واقعه دیدیم بازی از مجازی این خانه در پرواز
 و بفضلۀ او فرق مبارک ممتاز بود. فوراً کلاه از سر بر گرفت
 و دست بر ریش کشیدی که این واقعه از رؤیای صادق و مرا
 این منصب لایق است بدین بهانه روزی شبانه اش ربودند و
 مصراع از خرس موئی را خواندند. غباوتش را پایه چندان
 که خوبان صاحب جمال را بعد از چهل سال بسته ریش و
 یال گردد زیرا که در این مدت تشکیک در دلبری ایشان دارد
 و چندی باستخاره و استشاره میگذارد. آورده اند که وقتی
 یکی از اعظم ایران که یگانه دوران بود در مجلس اونی
 پیچ غلیانش بر روی نی غلیان او گذشت ناگاه بکیفیتی غبار
 ملال بر خاطرش نشست که چون غلیانش آتش بر سر و
 دودش در جگر افتاد از غایت کم ظرفی فریاد بر آورد که
 در حضور ما تقاطع نین امری محال و بر هلاک من کاری
 قریب الاتصال است این بگفت و بر روی وی آبگینه مودت
 بشکست و تا قیام قیامت بخونریزش بنشست (ع) ولا خیر



فی و دامرء متلون (۱) چون پیوسته خود ستا و طالب شاعران
مدحت سرا بود و این معنی از کسی بظهور نمی پیوست خود
این قصیده را در مدح خود سروده و برات انعامش را حواله
اندرون خود نموده داعی آنرا بجهة اختصار (۲) احوالش در
این سفینه ثبت نمود.

وهی هده

منم آنکه میرویس اگر دیدی مرا
بمحمود گفتی که عاقی چرا
بسوی صفا هان مرحوم شا
برفتی و کردی مفاسد بپا
چو عمه خاتون نخود لاالا
بگرداند من آدمم در سرا
سمنو یزان کرد باجی بگم
که من زنده مانم بنام خدا
من از نسل عباس شاهم که کرد
مسخر ز بغداد تا کربلا
غلیچی چکر ۳ بر سرش میزنم
که تادر رود از میان دوپا
روم تا بکابل بفضل خدا
زنش را . . . میان سرا

۱ - یعنی در دوستی مرد متلون خیری نیست .
۲ - آگاهی بچیزی (منتهی الارب)
۳ - غلیچی چکر ترکی است یعنی شمشیر میکشم .

که دانند شاهان هند و ختا که ایران شده نره شیران بپا
شوم چون سوار و روم بر ملا همه خلق گویند صل علی
من اجللم آن شیر رو بپا کیر که خراسان بقر سندن در بیشه ها
شرح حال اسود

اسود نام نامیش میرزا فتح الله نژاداً از کوز کمنان
آذربایجان و معاشاً از کوز کمنان شهر اصفهان . در بدایت
حال دماغش را اختلال طاری و سودای مفراط صفحه و جودش
را ساری آمد . چندی در اصفهان بتحصیل خط نسخ که افضل
مکاسب و گوشه نشینانرا مناسب است پرداخت لیکن بحسب
عدم قابلیت از خط حظ کامل و بهره قابل بر نداشت . از سن
عشرون که هنگام غلبه ماده جنون است هوای سرداری از
احوالش پیدا و خیال محال جهاننداری از طرز مقالش هویدا
بود و از آنجا که اصفهان را سپاه خیز ندانسته عازم خراسان
گردید که در وی چون خود خراسان بچنگ آرد و پای در
مرحله سروری آسان گذارد .

بیت

دل از غرور چنانم بحیرت است هنوز
که سر نبودش و بودش سر کله داری

در دارالخلافة آسمانش کلافه کرده در استیصال بر
رویش گشاد و بار امیدش از خرامل (۱) درو حل (۲)
کسل (۳) افتاد. اکنون مدت هیجده سال است که
بدسترنج کتابت معاش و بتحصیل قوت یکروزه ششماهه تلاش
میکند. بیشتر در استنساخ دیوان صائب و کلیم گوشد و
کتابی پنجتومان تمام کرده سه تومان فروشد. با این حال
اگر در هزار روز صد دینار در پنجه اش افتد ده نفر اصحاب
اکل راضیافت کنند و پشت بام شکمشان را بطعامهای مبخر
انداید که يك نفر در خواب خواهد دید که ما در چه زمان
سلطان خواهیم شد؟ و در کدام ملک مالک تخت کیان
خواهیم گشت؟ مکرر بر کلاغی جسته بر کلاه خود نصب
کند و در آئینه ببیند که این سر لایق این افسراست و کلاه
کیان این تارک را در خور. با هر که سلطنتش را ناقبول و
او را از این منصب معزول داند کمر خصومت در میان بندد
و در وی جز بخشم نبیند. مکرر صحبتش اتفاق افتاده گاهی
بجهة زیادتی تحسیر غزلی میسر آید از آن جمله این یکی ثبت میشود

۱ - آرزو ۲ - گل ولای ۳ - سستی و کاهلی.



غزل
 حیف است که با این خط از این صفحه شوم پاک
 یا مهر نمایند سرا پای من از لاک
 دندان من از بسکه بزرگ است بیارید
 از تیر خلال من و از کفنده بمسواک
 گر خلق ندانند تو دانی صنما نیک
 کز بول همیشه است مرا جیب و بغل پاک
 تا کی بدوم در عقب ت کوچه بکوچه
 کاندر تن من هیچ نمانده مرق و ماک
 با این همه بیچار کیم مفلسم امروز
 تا چار بگفتی بچه ای می کنم امساک
 گر کام مرا ندهی از آن لب شیرین
 خود را بکشم جان تو از خوردن تر پاک
 اسود چه کنی شکوه ز بیداد زمانه
 آفاق و افلاک
 شرح حال آرمان
 آرمان عاشقی است بیسر و سامان و مبتلای درد بی



درمان شغل شعر بافی قیام و بدسنگاه شعر بافی اقدام مینماید
لیکن هیبتی غریب دارد و صورتی عجیب .

بیت :

عجبت فی الدهر من تصرفه (۱) وکل احوال دهرنا عجب
گویند که اورا غری بود زمین پیدما و قوزی آسمان

فرسا . الحق خلقتی ناموافق و قضیه الجزء اعظم من الكل
در ماده اش صادق . پیوسته آتش از دیدگان درد هان روان

و مصداق فیهما عینان تجربیان است با این احوال دائم
در فراق سلسله مویان موید و از شوره زار خاطرش خار

محبت کلرویان روید چندی قبل از اینش غلامی سیاه که
وهو کل علی مولاه بموی مجمض مقید و بسیداه چال ز نخدانش

(بیت)

حبس مؤید ساخت

بقولون لیلی سودة جشیة (۲) ولولا سوادالمسک ما کان غالباً

۱ - از روز گار و تصرفات آن در عجبم و همه حالات
روز گار ما تعجب آور است .

۲ - میگویند لیلی سیاهی جشیه است و حال آنکه اگر
مشک سیاه نمیبود قدر و قیمت گران نبیداشت

غالباً در رنج و ملال و دائماً در محنت و وبال بودی .

تا یکی از ظرفا که پیوسته در کمین حمقا بود از اینمعنی
آگاهی حاصل کرده سر و دش که منت از این بلیه بر هانم

و دست امیدت را بدامن محبوب برسانم لیکن در این
معامله سیم سفید در کار است نه قصه وعد و وعید .

آرمان بیچاره چون این بشنید در دامنش آویخت و
بیجاده تر (۱) در رهگذرش ریخت که کیسه ای از زران دوخته

و چشم انتظار در رهگذرش دوخته دارم بیت :

مالی وللمال ان المال مجتنب (۲) والحر من اجنبی بستنکف الجنبا

ظریفک غلام را از این معنی اعلام داده که نه وقت

جنگ است و نه جای درنگ شبانه بخانه اش شتافتند و او را

کالهایم الجائع (۳) یافتند رفیق ظریف پیش آمد که اول

کیسه در رباید و بعد طلعت معشوق بوی نماید .

۱ - بیجاده بمعنی یاقوت و بیجاده تر کنایه از اشک چشم

است ۲ - چون مصرع ثانی این بیت غلط بود لذا از ترجمه آن
صرف نظر شد .

۳ - هانم - سرگردان - جائع - گرسنه .

عاشق با خود اندیشه کرد که حال که مقصود حاصل
 دادن کیسه کاری باطل است در تکاهل و تساهل بازو سخن
 از غاز و نیم غاز آغار کرد رفیق فوراً روی غلام را بپاست
 اندود و غلام زبان بدغای اللهم بیض وجهی یوم تسود فیه
 الوجوه (۱) گشود و گفت که این جوانیست سفید و تکلم
 باوی هایه هزار گونه تهدید آن بیچاره چون دید که در این
 بازی بختش خفت و در این علی سیاه کاری کلاغ و کبوتر
 جفت کرده بودند ناچار صرّه (۲) سیم حاضر ساخت و نقد
 جان در قدمش باخت که امشب از دیده معدن باقوت دارم
 و از پاره جگر که بالماس مژگان سفته ام قوت غلام را بدو
 معنی دست و رو شسته چون جوال زغال بدو سپردند و کیسه
 سیم را بیغما بردند . بیت :
 (۱) و الجا بالها
 (۲) و الجا بالها

کلیم بخت کسی را که بافتند سیاه

بآب زمزم و کوثر سفید نتوان کرد

گاهی ضحبتش مورت (۳) کلال (۴) و اشعارش سردی

۱ - بار خدایا روی مرا سفید گردان آنروز که رویهادر

آنروز سیاه میشود ۲ - همیان ۳ - موجب ۴ - ماندگی .



کمالی بیانی از ک

افزای یخچال میگردد اینچند شعر که در وصف معشوق سیاه
خود گفته ثبت افتاد :

خوب است چو در جهان دورنگی من عاشق دلبر پلنگی
با این غر و قوز در قفایش • فریاد ز کوری است و رنگی
خوش آنکه نگردد هر گر آگاه از تنبلیم حسن زرنگی
کوه است بپیش و پس مرا چون در رهگذرش زخم شلنگی
جز بوی کشیدنش ندارم • با دلبر خویش فن و رنگی
در جلو که بهشت غلمان هر گر نبود بدین قشنگی
گیرد چو سراغ حالت من گوید که رفیق خوش ملنگی
وله ایضا

چه باک از دلبر من شاه زنگ است

خرفت و کودن و پوچ و دبنگ است

چرا پی و پاچین روده ام کند

نه گر مرگان او مثل کلنگ است

بمن یک دلبر مشکی نخواهند

مسلمانان مکر شهر فرنگ است

دستی با خود آینه کرد که سال که مقصود حاصل
دایم آینه کاری بقول است هر که عمل و گناه را در پیش
از کار و نام آواز کرد رفیق نورانی را غلام را بیست
الوجه (۱) که در آن آینه پیش و پس و چهره بود نمود
کاری با آن که در آن آینه پیش و پس و چهره بود نمود



کلیه بکنند
باز در کتب
باز در کتب
باز در کتب

شرح حال اورنگ

اورنگ جوانیست خالی از دانش و فرهنگ و نامش
 سلسله شعرا را مایه عار و تنگ اسمش میرزا محمد صادق و
 بر اقلیم وجودش خدیو جنون همواره فائق در بدایت احوال
 در جرگ طلاب کثافت مآب و کتاب روانش را عنوان
 درایت نایاب از دودمان صفویه و از آن خاندان علیه است
 از اول روز که سلطان وجود اورنگ ماهیتش را بقدم امکان
 مزین ساخت جز پرچم باد بیمائی و شقه یاوه سرائی بر سرش
 سایه نینداخت در عنفوان جوانی که زمان طفیان آمال و
 امانیست عازم دارا لعلم شیراز و هوای مخالطت با یارانش
 در اهتزاز آمد ولی چندان سخافت (۱) بر رایش غالب بود
 که مضمون بیت :

هر که نشنیده است هر گری بوی عشق

گو بشیراز آو خاک ما بیوی

جز خرافت در احوالش اثری و جز قساوت در وجودش

نمری نبخشید بیت

۱ - نسکی

آه سعدی اثر کند در سنگ نکند در تو سنگدل اثری
 هر چه بتحصیل علوم بیشتر پرداختی معلومات فطری
 را زود تر مجهول ساختی
 شهر

اذا كان الطباع طباع سوء فلا یغنیه تأدیب الادیب ۱
 خرافتش را پایه چندان و غباوتش را مایه آنسان
 بودی که اکثر از اقل و زانواز بغل فرق نمودی قضا را
 حریفی ظریف که زبان بیانش زینت بخش مجلس انس و بیان
 فصاحت ترجمانش زیورده محفل قدس بودی در یکی از مدارس
 با او هم حجره و هم سفره آمد بیت :

زینهار از قرین بد زینهار وقتا ربنا عذاب النار

در هر شبش معذب روح و هر بامدادش مسدد فتوح

آمدی آورده اند که در آن مدرسه نوروز نامی بود که شام و صالته

خوشر از صبح عید و طلعت نیکو نهادش بهتر از بهشت

جاوید طراوت جمالش بهار باغ جنان و اعتدال قامتش روان

۱ - هر گاه طبیعها و طبیعتها طبایع زشت و ناپسند بود
 پس تأدیب ادیب و تربیت حکیم آنرا سودی نبخشند

بیت:

در نظرها رخ آنشوخ چنان زیبا بود

که بزبانی او کم بخنا دیبا بود

علم الله که شقایق نه بدان رنگ و سمن

نه بدان بوی و صنوبر نه بدان بالا بود

(ع) هو البدر والفتیان کلا کواکب (۱) آنشوخ شیرین لب

در آجا گاهی بتحصیل فنون ادب و گاهی بتسخیر قلوب اهل

طلب اشتغال داشت آن حریف را چنان آهوی شیر افکن

چشمش شکار و خیال سرین کوه پیکرش نزار کرده که زبان

بیت:

حالش بدینمقال مترنم بود

ولو قلم القیت فی شوق رأسه من السقم ما غیرت فی خط کاتب^۲

روز از شب و اندوه از طرب باز ندانستی پیوسته در

هواش غزل گفتی و با امید آنکه جائی قدمی نهاده باشد

همه خا کهای شیراز بدیدگان برفتی تا بعد از اتمام هزار حیل

۱ - او ماه تمام و دیگر جوانان ستار گانند

۲ - از درد و ناتوانی چنانم که اگر در نیش قلمی در

افتم تغییری در خط کاتب نمیدهم



و انجام هزار وسیله روزی آن مهر فلک خوبی پرتو جمال
 بر ساحت آمال حریف انداخت هنوز آناه در حجره باوی
 همنشین و آن شاهد بازاری خلوت گزین نگشته که اورنگ
 دینک چون سر خر یا در میان آن دونفر نهاد و زبان وقاحت
 بر ایشان گشاد که لوحه جان از خیال سادگان منقش داشتن
 از سادگی ایمان و دماغ دل از طره خوبان معطر خواستن
 از بی مایگی روان است . با نوروز بسر بردن چون روزی
 من حرام و منهی عنه (۱) ملک علام است که :

من نظر الی غلام بشهوه کانما قتل علیا سبعین مرة
 حدیثی صحیح است و قولی صریح بالاخره خشکی
 دماغش بجائی کشید که با او بارطوبت ملاقات و بجز از پس
 دیوار محاکات (۳) نمودی حریف چون دید که باوی گامشان
 در يك کوی و آبشان در يك جوی نمیرود تا چار قطع مودت
 و ترك الفت نموده چند مصرع انوری و شیخ را بر سبیل

۱ - نهی شده ۲ - کسیکه بنظر شهوت پیسری نگاه کند
 چنان است که هفتاد مرتبه علی ع را کشته باشد .
 ۳ - حکایت کردن قول و فعل کسی را بدون زیاده و نقصان



مطابقت در حق وی تضمین نموده چون خالی از سخافتی ۱
نبود نگارش رفت:

هر که را طلعت نوروز نه اصل طرب است

آدمی نیست بفطرت که حمار حطب است

در بهار از ... خفت از او دست بشوی

هر گیاهی که بنوروز نچنبد حطب است

آن سطر ۰۰۰۰ اندر کف تو دانی چیست

افعی گاه ربا پیکر هر جان عصب است

صفحه خاطر از کشت سیه سخت مسوز

سطر هائیسست که مکتوب لسان لهب است

مادر طبع تو مایل نه بدان شوخ پسر

که در او نامیه عنین و طبیعت عزب است

تا بنین ۲ هست کجا مدح توان کرد بنات ۳

بنت را مدحی اگر آمده بنت العنب است

بوالعجب نیست گرت چهره شود زرد زهد

بنگر آن گنبد سیمین که چسان بوالعجب است

۱ - سخافت : سبکی ۲ - پسران - ۳ دختران

گر کنم چشم چرانی بخط و روی خوشش

گوئی آهو بره میناسم و بیجاده لب است

فارس را ترکی اگر برزده بر هم چه عجب

کاین بالای عجم و فتنه خیل عرب است

چون این اشعار بوی رسید بهمین بحر و قافیه چند

شعر گفته تا اشعار بجوابش کرده باشد بجهت مقدار فهم و ادراکش

در این گنجینه درج و ثبت افتاد.

وهی هده

ای که دائم غم نوروز تو را روز و شب است

بخدا گر که بسوزی ز بلانه عجب است

تو ندانی که نباید پسر عاشق شد

عاشقی مال زن و خفتن تو رخت خب ۱ است

محصبت ۲ میکنی آخر بجهنم میری

آتش دوزخ و جسم تو در آن چون حطب است

شارب خود بزن و ناخن خود بیخ بگیر

چوب مسواک بکش آب که خیلی ثوب ۳ است

۱ - یعنی رختخواب ۲ - یعنی معصیت ۳ - یعنی ثواب

خدمت شیخ عالی زود برو توبه بکن
 ورنه عنابی از این کفش تورا پشت ولب است
 پدر و مادر تو خیلی بزرگان بودند
 تو چرا لوطی شدی غصه من زین سبب است
 شعر مکروه بود ورنه مرا خیلی کتاب
 صرف میرامثله وانموزج وهم نصب است
 غصه خوردم که چرا با تو شدم هم حجره
 منزل من بصفاهان بز ملارجب است
 نکنی هیچ تمنا بز مستان و بهار
 غیر نوروز که این مایه عیش و طرب است
 روی نوروز تو شد زرد تر از برگ رزان
 در خزان جان تواند رغم او در تعب است
 ترک کن معصیت (معصیت) از روز جزا واهمه کن
 مالک دوزخ از اوضاع تواند رغب است
 پیش طلاب مرو قصه نوروز مگو
 ای آخر درس بخوان مدرسه جای ادب است

ای ق . . . ق و لنگار دبنگ . . . فضول
 جان اورنگ ز لیچار تو دائم بلب است
 شرح حال فلان که متخلص بخر است
 فلان متخلص بخر است و این ماهیت را بهین مظهر
 در وجودش ناهقیت (۱) خمیر و آوازش مصداق کریمه :
 ان انکر الا صوات لصوت الحمیر . آورده اند که در شب
 اول که حجله ناز را رشک طویله کمره و کز از کردی
 محفلینانش تا صبح از پس در بحجله نظاره کنان و بدین شعر
 رطب اللسان (۲) بودند که :
 گر . . . ع این است کاین خر میکند
 بر . . . ما میریند این شوهرات
 غباوتش را پایه چندان و خرافتش را مایه انسان
 که از بازار بجای کالک کلك خرد و عوض سرنج ساروج آرد
 در تحصیل باغ بهشت نکوشد جز بیاد آنکه هیزمش را بمالك
 دوزخ بفروشد همواره حامل بار گچ لکن گچ و پیوسته مردن
 صاحب را مایل بواسطه اج دائم مرگ عیسی از خدا تمنا

دارد برای آنکه خرش بیغما بیارد . بیت :

نفره ذره کاندرا این عرض و سماست

جنس خود را همچو گاه و کهر باست

جهاز زنان را جز یاردم و پالان نداند و منزل جانان

را جز طویله و دالان نخواند . بیت :

زوجه اش که عقد تقاضا میکرد

آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا می کرد

گویند هنگامیکه بجهة حمل حطب دور از قرین

کثیر التعب خود مانده مستشما للتراب و متبسماً للآفتاب (۱)

ترجیع شیخ سعدی علیه الرحمه را جواب داده

وهی هده

ای یار که رند و درد مندی تا کی بدو غاز تخمه بندی

لبهای بتم چو بند قهرود . زنهار که دل باو نبندی .

دست من و حلقه های زلفش ؟ پسای شتر و علاقه بندی ؟

عاشق نبود چو من چپولی دلبر نبود چو تو چپندی .

ایکاش که در طویله بودی . تا کردن و گوش ما بکندی

۱- بویای خاک و تبسم کنان بر آفتاب



اقتباس - «جلاجل بیانی»

رفتار تو داند آنکه برده است در عید بخانه گو سفندی
 گر بوسه دهی بچوب سنجید تجار نسی ولی برندی
 از حسرت یال تست دایم افسار بگردنم کمندی
 کارم همه در جهان زیانست و آنکار که هست سودمندی
 هی خاک بیویمی با امید

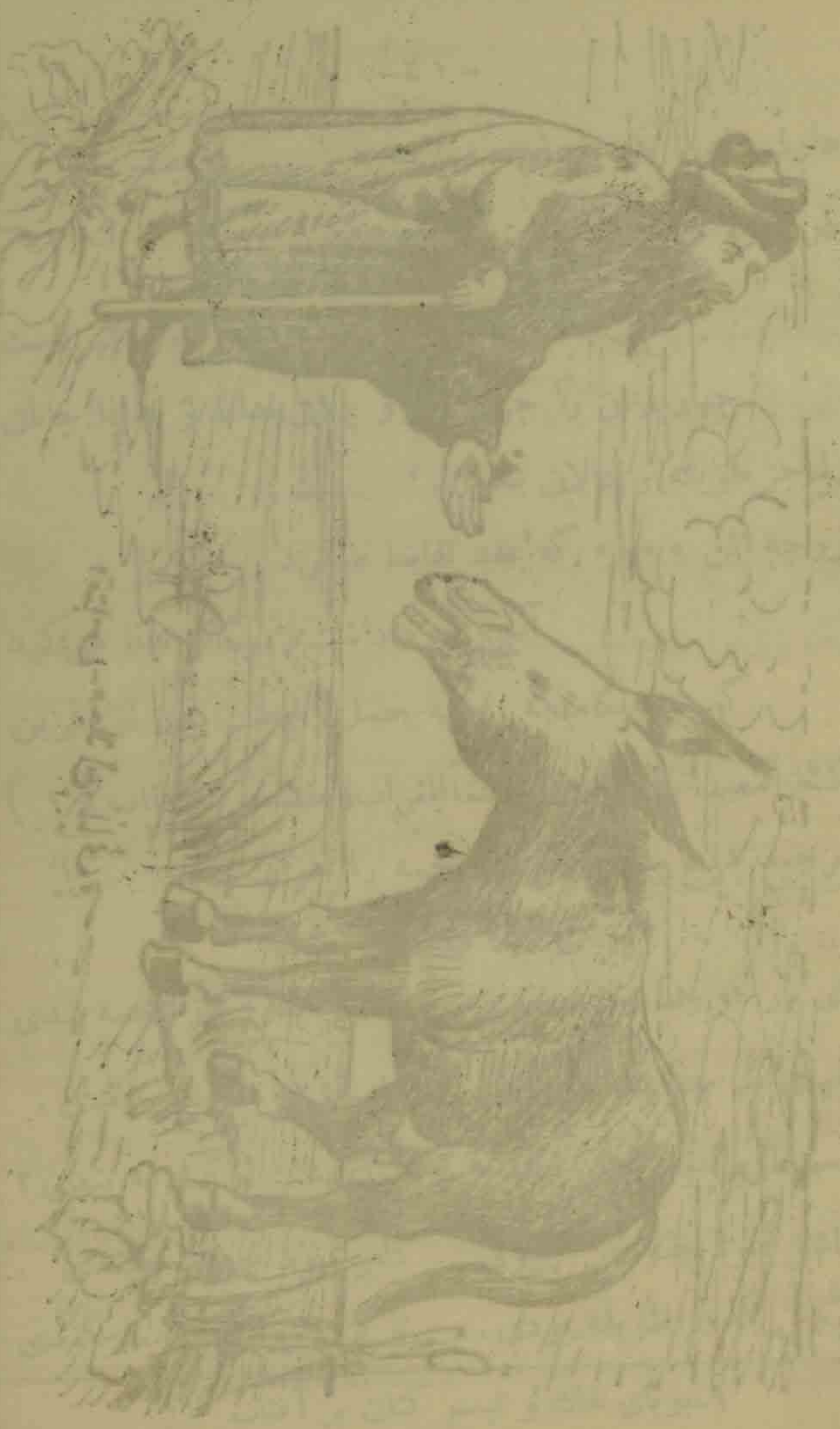
هی نیش کشایمی بخورشید

من عاشق کور و کوچه تاریک ما اصعب عشق جل تاریک ۱
 چون فاخته کرده ایم کو کو چون صعوه نموده ایم جیک جیک
 صد دجله نیل و از تویک فین صد نعره ابرو از تویک پیک
 از سینه او مگو که این باغ بر ما در عوج بوده تملیک
 از آبله چشمش آیکی شد • من ساخته ام بآب باریک
 می - رم و باک هم ندارم من خود ایشکم کراست تشکیک
 بد گوئی من مکن که یک عمر در عادت من چوبنگری نیک

هی خاک بیویمی با امید

هی نیش کشایمی بخورشید

۱ - تاری تر کی است بمعنی خدا که با ضمیر عربی آورده
 یعنی چقدر عشق سخت است • بزرگ است خدای تو •



از گرم غمت دماغ ما پاک هرگز نشود مگر شود چساک
 از بار گرم جد و شود پشت بر پشت خسری نمیدرم الاک
 خوش آنکه بیکدگر بغلطیم پالان فتاده هر دو بر خاک
 خاشاک بده کشیم هر روز با تونز نیم جفته حما شاک
 پس ریش چوبال را تراشید من منفعلم ز تیغ دلاک
 گر بدتوز عمر سیرم اما صد عمر بخوام از خدا تاک
 هی خاک بدویمی بامید
 هی نیش کشایمی بخورشید

امروز که هیچکس نه با کس تو یار منی بعالم و بس
 من عاشق آن دو چشم احوال ۱ من مایل آن دماغ افطس ۲
 حمال زغال شد نگارم دیگر چه کند قبای اطلس
 در قاپ منست جای مهرت بر جیفه من چه جای کرکس
 بوسم لب تو وان تعفن ۳ خرم سر تو وان تعبس ۴
 یکروز و یاد ما کن تا چند کنی بحیله فس فس
 ما راهبری نه در جهان است ور هست هنر مرا همین بس
 هی خاک بدویمی بامید هی نیش کشایمی بخورشید

۱ - چپ ۲ - پهن ۳ - اگر چه متعفن باشد ۴ - اگر چا
 عبوس باشد - در اینجا از اینکه تعبس صفت سر واقع شده است
 بمرور استعمال شده و فقط از نظر مزاح و طیبت بوده است

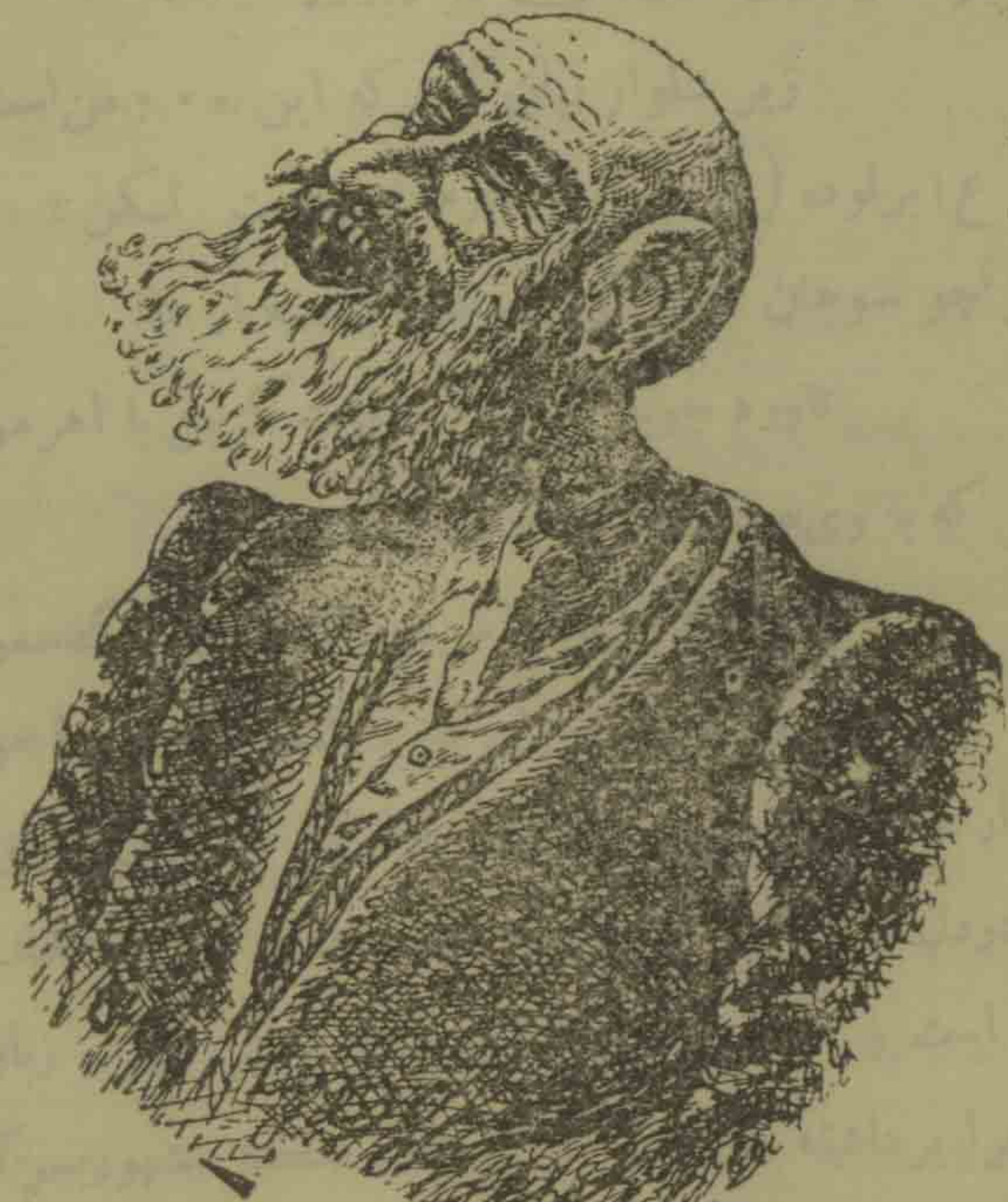
شرح حال خمره شور

خمره شور مردیست معروف و فر شخصی است مشهور . نامش
 محمد صادق و الحق اضحو که (۱) دوستان را لایق .
 پیریست قصیر القامه ردی القیافه (۲) از نژاد اکراد و از
 آنقوم قساوت بنیاد در بدایت حال بشغل قنادی اشتغال داشت
 و در زیر دماغش شعله جنون اشتعال . تا آنکه بواسطه آن
 شغل قدری زر بچنگ و از شکر چند تنگ اندوخت و بعد
 از آن از آن شغل اباو از آن عمل استعفا نموده مشتری بازار
 شکر لبان غم فرسا و شاهدان شیرین ادا گردیده چندانی
 باندوختن ذخائر و زخارف طالب و راغب که در کوچه و بازار
 گرد از مرا کب و در شب تاریک رنگ از کوا کب در بودی
 با آنکه در توالی ادوار از چنگش بکدینار در نیامدی پیوسته
 در هوای سیم تنان چنگ چنگ زر افشاندی و با حرکت
 خرچنگ خود را در عقب ماهی اندامان ماه رو کشانیدی
 ماهیت بچه اش مایه طرب اگر چه بچه بچه عقرب با آنکه

۱ - اضحو که : با اول مضموم بر وزن ارجوزه بمعنی
 خنده آور ۲ - بد قیافه .

سنش بنود بلکه قریب بصد رسیده اگر بیماری محتضر یا دیبائی در شرر داشته باشد و از منزل بجهة انجام آن مشکل بر آمده باشد و بیند که کودکی حلقه در گوش چننه بردوش بمکتب میرود آن کار را مختصر گرفته چون سایه از عقب اوروان و چون دایه از پی آن پویان آمدی و از صبح تا شام در مکتب متحمل بار تعب گشتی و بعد از ترخص اطفال و تفرق امثال هر چه در آن مکتب خاک یا کلوخی که خود را بدان پاک کرده باشند جستی این را بر سینه و آن را بر دیده نهادی که :

بوی جان می آید از پشم شتر این شتر از مال سلطان ویس در و چون شام آید و آن بیمار مرده و آن بساط را آب برده باشد این مصرع خواند . ع : سهل باشد زبان مختصری وجه تخلص آنکه روزی از حجره چون باز جره بهوای کبک خرامان و چون شیر شرزه بصید تازه غزالان برآمد هر طرف بال افشان و بهر سمت حمله گنان بود ناگاه دید یکی از گدخدا زادگان مار باین بهیستی نازنین :



بجلا لیبی بانی

شعر

ماه بنهاده بسر کاین رخ گلگون من است
 سرو بگرفته بپر کاین قد موزون من است
 کوه الوند ز دشت هم‌دایب دزدیده
 زیر شلوار نهان کرده که این . . . من است
 ع: برلوده (۱) سوار و عازم بازار است . لیکن :
 خطش چو سوهان جان گزا . سبک گذشته از قفا
 ناورد جو با اژدها . خلوت گزین با اهرمن
 هر کس که با وی هم‌نشین . تا دیده در در زمین
 و آنرا که جا بر آن سرین . تاسینه در برگ سمن
 نزدیک وی آمده پوزش نمود که انگور تو را من
 خریدار و متاع تو را من مشتری بازارم اگر چون انگور
 بامن دودل نباشی هزار جان در قدمت فشام و اگر خانه
 محقر است و تاریک - بر دیده روشن نشام . بهزار زبان
 آنجوانرا برداشته بخانه یکی از مقدسین که مشهور بسر که
 فروش و چون خمره همواره داش در جوش بود آورد و آن

۱ - سبد بزرگ که میوه در آن نهند .



شخص سر که فروش بحدی با تقوی بود که هرگز غبار ناخوشش
 بهر ظروف و فروش ننشسته در خانه را کوبیده که کنیزك بعقب
 در آمد که کیست؟ و این بی هنگام در کوبیدن را سبب چیست
 قال فافتح الباب و ابتدر بالترحاب (۱) در سر که دان
 را باز کن و مقدم مهمان را اعزاز که بار انگور آورده ام و
 زحمت زنبور برده ام . بیت

چشم من غوره میفشاند از آن روزگار عصیرا نگور است
 کنیزك در را باز و کلیدها را بر فراز گذاشت صادق
 آنجوانرا گفت بسم الله لوده را در خانه آروخر را در سینه
 (۲) بازدار آنجوان وارد خانه گردید صادق در دامنش آریخت
 و بیجاده تر در رهگذرش ریخت که صاحب این خانه مردی
 مقدس و این خمره منجس است چه باشد که من دروی
 آب ریزم و تو در درون دست بمالی تا خمره پاک و سر که
 تابناك گردد. آن جوان بدو معنی ساده خمره را خوابانیده سر
 تا کمر در وی فرو برد که خمره را تطهیر نماید که ناگاه
 صادق فاسق از عقب بر آمده بند گشود و حقه

۱ - گفت در را باز و بترحیب مبادرت کن

سیمینش مشاهده نمود آنجوان مضطرب گشته از هر طرف
 راه چاره را مسدود و حبایل ۱ مکر و خدعه را مشدود ۲
 یافت شروع کرد با خمره بهر طرف غلتیدن و در خمره نعره
 کشیدن که حاجی مقدس با سبیل چیده و نفس در گلو پیدچیده
 از در در آمد دید پیری باریش سفید و خلقت پلید آهنک
 چنان فعلی قبیح و امری شنیع کرده بهر دو دست بر فرقش
 نواخت و آن جوان را از چنگ او فارغ ساخت .

آنجوان بر خواسته آن کپک (۳) را بضر کتمک
 گرفته این چند شعر را مناسب احوالش خواندند
 شعر

با چنین حال بنام بدماغی که تراست
 که هنوزت بسر آشور نخستین باشد
 سال تسعین شدوقد حلقه و داغم که هنوز
 همه آمال دلت حلقه تسعین با
 فضل این دایره از زاویه پرسم کوئی

۱ جمع جبل یعنی ریسمان ۲ - سخت و محکم ۳ - کپک
 پروزن کتمک ترکی است یعنی سگ .

فضل آحاد بتسعين نه ز عشرين باشد

داغ يك لاله پزمرده بخواهي بودن

تا كه زيب بغلت خرمن نسرين باشد

درسرت هست هوس و حسرت دامادي ليك

بعروسي كه نه اش مهر و نه كابين باشد

باز وقتي شاهدي را كه رشك خوبان تدار و شرم دلبران

فرخار بود بخانه برده خواست كه بخار هوس در برگ ستمش

چاك و بفرق عصمتش خاك نمايد. آن شاهد دانا و آن دلبر

توانا طناب بحلقش انداخته رسواي خلقش ساخت.

چندي دوستان وسيع المشرب و ياران كثير الطرب را مائه

نشاط و منشاء انبساط ميآيد فقير اينچند شعر را كه در جواب

قطعه معروف حكيم لامعي سروده (۱) از او استماع نموده

در اين گنجينه ثبت و ضبط آورد.

وهي هده

منم آن صادق قناد كه اندر همه عمر

۱ - مطلع قطعه حكيم لامعي اين است :

نزد خواجه سخني چند فرستادم من و ندر آن چند سخن در دسرش دادم من

آبكيرو بچه دلاك بسي ۰۰۰۰ م من

منم آن فعلة كچ كش كه بهنگام صعود

از نوردان دوده پله در افتادم من

سال عمرم نرسیده است بهشتاد چرا

بدوده افزون از رتبه هشتادم من

از عمل كردن با ۰۰۰۰ در مسجد شاه

شب آدينه ببالوعه (۱) در افتادم من

خود نگوئي كه همين فسق ۰۰۰ ميدانم

كه بهر فني از معصيت استادم من

سنت امت لوط از كه پيرسي جز من

كه در آن واقعه از مادر خود زادم من

گر بطي ياده بهمراه بتي ساده رسد

بغم دوست كه از هر دو جهان شادم من

شرح حال زنبور

زنبور از دهائست در خوردن خون مسلمانان غيورو

بلائیست که همواره بر خانواده ضعیفانش عبور • بزعم (۱)
 خود از سادات و ایتبار و علمای عالی مقدار لکن اقارب (۲)
 را از نسبتش انکار و بر قساوتش (۳) اقرار است پیوسته
 بشغل تحریر اشتغال و همواره بخون فقیرانش از خامه تا
 بازو اغتسال دارد. مکرر در امر حرام حکم مباح و کاغذ
 طلاق بجای قبالة نکاح دهد. گویند نخست روز که از پدر بدین
 شغل خامه اش بر بنان (۲) آمد مریم از کریمه: انی نذرت
 لك ما فی بطنی محرراً پشیمان آمد چندان طالب مرافعه و
 باعث محاکمه است که پیوسته در میان دو مردمك دیده بساط
 نزاع اندازد در حق ایشان نهایت چشم پوشی نماید. گاهی
 باین گمان که باسمان رفته سه دختر (۵) را بر آن باز دارد

۱ - گمان ۲ - نزدیکان ۳ - دل سختی ۴ - انگشت ۵ -
 سه دختر یا سه خواهر کنایه از بنات باشد و آن سه ستاره است
 پهلوی هم از جمله هفت ستاره بنات النعش که آنرا هفت اورنگ
 و دب اکبر نیز گویند و چهار دیگر که بصورت کرسی است نعش
 خوانند (برهان)

که ادعای مهر مادر از دو برادر (۱) و بمطالبه جهاز خود
 کهن از نعش پدر بدر کنند. اگر بر اخوان الصفا دست یافتی
 چنان نفاق در میانشان انداختی که در شرق و غرب روی
 از یکدیگر تافتی روغن فتایلش (۲) از خون قبایل و سرخی
 اناملش (۳) از قتل ارامل (۴) برکشت امل (۵) باران
 جز از اشک باران نخواهد و بر دیگ طمع شعله غیر از آه
 بیماران نیارد. گویند در يك مرافعه جهاز دو دختر از چهار
 نفر او را حاصل از مترافعین و حاکم شرع و حاصل همواره
 کیسه اش مملو از نقود (۶) تحریر احکام و حدود و پیوسته
 استحکام درو پنجره سرایش از سرقت حدید قیود (۷) هنگام
 مرافعه مسلمانان چون بر آه اش (۸) آب پیکر روحانیان

۱ - دو برادر دو ستاره روشنی را گویند که بر سینه
 دب اصغر است و آنرا هفتورنگ کهین خوانند و بعربی فرقدان
 گویند (برهان) ۲ - جمع فتیله ۳ - سرانگشان ۴ - بیوگان ۵ -
 آرزو ۶ - پولها ۷ - آهن بند و زنجیرها ۸ - مرکب

در اضطراب و زمان عبور شیطان خیالش در این نه حجاب
 (۱) دیده قدوسیان تعدا در خواب چون آب قلزم بلائست
 کشتی اوبار (۲) و چون خاک اصفهان وجودی است رشوه
 خوار • تلاشی (۳) جبال را آب دهانش نافع زیرا که فی
 انیابه السم الناقع (۴) و تیر نظرش تلال (۵) را ثاقب (۶)
 ولومن حدید سا کب (۷) وجه تخلص آنکه نظر بحقارت جثه
 وترنم آهسته مردم را از او اجتناب نیست و بر او راه ارتیاب
 (۸) نه بلکه در اول همه او را مایل و عسل امید را از او
 حاصل میدانند ولی چون او را پای در پیش و بر عروق (۹)
 فقیرانش سرنیش آمد دیگر نه احدی را جان در بدن و نه
 تنی را نان در مسکن پیدا شود چنان طامع و اخاذ که گاز
 را در کارش دهان حیرت باز با آنکه خزائن پر مال و دفائن
 از نفائس مالا مال دارد هر صبح با کثافت پوزه بر دری
 بدریوزه گراید و اگر همه چین از روی عجوزه و بوی از

۱ - کنایه از نه فلك ۲ - بلع کننده ۳ - متلاشی شدن
 ۴ - در انیابش زهر کشنده است ۵ - تل ها تپه ها ۶ سوراخ کننده
 ۷ اگر چه از آهن ریخته باشد ۸ - شك ۹ - جمع عرق بمعنی رگ

بار اتقوزه باشد در رباید چندان مایه تفاق و دشمن وفاق است
 که دائم مژگان خود بدست بر کند که چرا ایشان در حرکت
 با هم تطابق و در اشارت با یکدیگر توافق دارند . بقسمی
 ردی المزاج (۱) و عدیم الالبتهاج (۲) که زحل را از او
 نحوست مستعار و ذنب را از روی عقده در کار • در تحریف
 احکام و تغییر قواعد اسلام ثانی را اول و ماحی (۳) و حی
 منزل از بس در ایذاء مسلمانان هلوع (۴) و در اذیت بیچارگان
 ولوع (۵) افتاده مؤمنین و متدینین بمرگ علما و فقها رضا
 و خورسند از آن قضا میداشند شاید که از کید او خلاص و
 از مکر او مناص (۶) جویند بطوری طالب امامت و راغب
 ریاست که از اقتدای دو نفر با او خورسندش خاطر اگر
 چه در نماز بر جنازه برادر باشد . چنان کچل که کدوی
 پیشش کلاه بر زمین گذارد و چندان پچل (۷) که یهود نزدش
 کردن خارد دیده اش را از تنگی هیچ دیده ندیده و دماغش
 از محاذی چشم دامن پائین نکشیده دنداناش چون سندان

۱ - پست مزاج ۲ - بی بهجت ۳ - محو کننده ۴ و ۵ هر دو بمعنی
 حریص آمده ۶ گریز گاه ۷ پچل بر وزن کچل شخصی را گویند
 که پیوسته لباس خود را ضایع کند و چرکن و ملوس گرداند.

ولیکن از زرنیخ و گردش چون ریسمان ولیکن سیاه چون
 سیخ طرفه اینکه با این خلقت و هیئت خود را ظریف و در
 بذله سرائی یاران را حریف می شمارد . فقیر گاهی از دور
 و از خوف آهسته از کویش عبور نموده ولی جمعی از ثقاة
 که خلاصه رواة اند اینچند شعر را از ایشان روایت نمودند
 فقیر چون مقالش را مطابق احوالش یافت این اشعار را از
 او در این سفینه ثبت نمود .

کاش این انجم رخشنده همه زر بودی

تا مرا کیسه بر این گنبد اخضر بودی

از صداقت بغل و جیب زر پر بودم

گر مرا مادر صد ساله بشوهر بودی

عقد حوا چو بادم اگر آنجا بودم

روز دزدیدن من قند مکرر بودی

یا چو قایم کند دعوی خون از هابیل

من بیک گوشه در آن محکمه حاضر بودی

یا که در خانه موسی چو شدی دخت شعیب

اندر آن حجله زخم دایه دختر بودی

یسرا ترا که تقسیم مخلف از روح

بدم آنجا و برم خامه و دفتر بودی

کاش آنروز که میکرد بنا کعبه خلیل

ثبت بودم که چه اش خشت و چه آجر بودی

از خر عیسی و دجال دمی خانه مرا

بود پر کره گراین ماده و آن تر بودی

وله فی الغزل

دلبر من که ازو بوی وفا می آید

شب کجا می رود و صبح کجا می آید

چون کند شوق ملاقات من بیسرویا

صبح بر داشته آبی بخلامی آید

نیست معشوق اگر در برم امشب چه زیان

صبح می آید و با کفش و کلامی آید

شادم از وصلت آن زال که پیش از قدمش

زینت حجله سلفدان و عصا می آید

من و امروز هلو عیدن اموال زکوة

کی بیادم خطر روز جزا می آید

هرده زنبور که این خوشه پروین تاچند

فارغ از نیس بر این تانک سما می آید

شرح حال ناظم

ناظم نام نامیش حاجی محمد کاظم از عهد کیان

یادگار و از سخت و سست دیدگان روزگار . آورده اند که

حاجی مذکور را غری بودی که بدان غره زیرا که هر مهمی

که پیش آمدی در پس آتش مفروود رحمت (۱) آفتاب در سایه آتش

مقر بود تا وقتی بعزم زیارت عتبات عرش درجات از اصفهان

شدر حال (۲) و حمل اقبال نمود بسر جسر یعقوبه (۳) رسید

اعراب بجهة زیادتی آب مردم را بدان روی بردند تا نوبت

بحاجی مذکور رسید حاجی را عربی بدوش برداشته پای در

آب گذاشت حاجی بجهة دفع آزار غررا برگردن استوار

کرد عرب را بخاطر رسید که خورجینی پر از متاع بغداد و

گریز آیدنش بسبب باج زیاد است نعره برداشت که حاجی

بردار خورجین بردار مرا با تو مقاطعه خود تنها بود نه

۱ - تندی . تیزی ۲ - بار بستن ۳ یعقوبه دهی است در

ده فرسخی بغداد که عوام آنرا یعقوبه گویند



صخره صما (۱) بدو دست در روی آویخت که شاید بندان را
تواند کسیخت که من حالش در آب اندازم و جان از قید

تحملش پردازم

بیت

لو حملت الجبال احملها ملت وتملت و خرت صعقا (۲)

حاجی فریاد بر آورد که بگنبد هرمان (۳) و بخورنق نعمان

(۴) بکوه الوند و بقله دماوند سو گند که این نه خورجین

بلکه این غراست و در وی از امعاء من پرتاپس از گیرودار

بسیار حاجی آواره عرب بیچاره را بچند پاره راضی کرده و

۱ - سنگ درشت و سخت ۲ - اگر آنچه که من می

کشم بر کوهها تحمیل میشد از شدت ملال غمناک و مریض

گشته بیتاب و بیهوش بر زمین میافتادند ۳ - هرمان و اهرام

مقابری است که مصریان قدیم برای مردگان خویش هرمی شکل

میساختند و اکنون چند تا از آنها در خرابه های شهر قدیمی

«منفیس» در مصر باقی است که بزرگترین آنها به «کنوبس»

فرعون معروف مصر منسوب است ۴ - خورنق نعمان قصر معروفی

که نعمان بن مندر از برای شاهنشاه ایران بهرام گور ساسانی

بنا فرموده بود .



انسان احوال باقی

حاجی را عرب بدان روی آب در انداخت و بسوی قوم خود شدافت که یا قوم تعالوا تعالوا انظر و اهذا (غر) ما سمعنا بهذافی آبائنا الا ولین (۱) حاجی گاهی بسرائیدن شعر مایل و بیوسته دیوان صائب و کلیم را حامل میآمد این چند شعر از ایشان بنظر فقیر رسیده ثبت افتاد.

وهی هده

دیشب صنمم بخوابم آمد خوابیدم بر خان خوابم آمد
از حسرت آندوزلف پشمین ریشم بگلو طنابم آمد
دیدم قدحی لبو بسازار گفتم لب یار با من آمد
در چرت بودم که یار من رفت بر سر چه بلاز خوابم آمد

از بوسه دلم نمی شود سیر

دستم مگذار ۰۰۰ آمد

شرح حال مستوفی

مستوفی نام نامیش محمد جعفر و بالوضع در معنی ثانی مشتهر (۲) جوانی است که جبینش از خال فطانت خالی و

ای قوم بیائید و این غررا بنگرید (غرفارسی است) که

ما هیچو چیزی در بین اولین طبقه از پدران خود نشنیده ایم ۲
مراد جعفر است که بمعنی خر آمده .

شخص وجودش بکسوت سفاهت حالی (۱) در بدایت کار دست سپهر کج رفتار پبای راستش در هم شکسته و جبل المتین اعضایش که خیمه صحت مندی بدو بسته بود گسسته از بس مواظب احوال مرضی و مجاور مجمع غذای موتی (۲) سر رشته اش در حساب اموات بدانجا که فرد حسابش را قابض ارواح نسخه اصل شمارد بلکه در استرداد ارواح خود را بروی نگمارد خود گوید که اگر کام جانم بحلوای انک میت و انهم میتون شیرین نبودی آرد ما هیتیم بوئی از روغن وجود نشودی باری در مایه زندگی بحلوای مردگان قناعت و در تقویت قوای حیوانی بمکیدن آهار کفن رفتگان کفایت کند چون قلت محاسن ذاتش را لازم آمد محاسنش چندان بر نیامد (۳) که جز بدیده تیز بین توان دید و جز بقوت ز باد بد آن توان رسید و چون در کوسجی و انگی چون او نایاب و خود را کفو (۴) تیمور و افراسیاب یافته این چند شعر را در نسب خود سروده و اظهار بزرگی نموده تا نسبش کما کان بر جهانیان

۱ - مزین مقصود است ۲ - مردگان ۳ - محاسن ثانی
بمعنی ریش است ۴ - همسنگ .

مجهول نماند بجهة معيار ادراكش در اين گنجينه ثبت
افتاد
وهی هده
چو یرسی زمن گویمت لغت لغت

نژاد از دوشه دارم من نیک بخت
ز افراسیاب وز تیمورلنگ مگر پاشکسته مرا از درخت
که از بس روم راه بسائیده سنگ بمجلس گرم در بندند سخت
بمراه خود من بیدارم کلمک مرا کهنه اینسان نبینند درخت
که در حجره ام تا چه مال فرنگ خدا هر کسی را دهد یول و بخت
که تا مرد ما نش بگویند نیک و گرنه سزاوار من بخت و تخت
شرح حال سید

سید نامش میرزا محمد هاشم و وجودش تلی از بلغم
از ورزش کنان اصفهان و از دودمان خلیفه سلطان
بیت

وبابه اقتدی عدی فی الکریم و من یشابه ابه فما ظلم (۱)

۱ - عدی در کرم پیدر خود اقتداء و کسیکه مثل پدر
خود باشد کار خلاف و خارج از قاعده نکرده است (مدوح
عدی بن حاتم الطائی است)

هنگام خرامش انام (۱) مترنم بدین کلام که افلا
ینظرون الی الابل کیف خلقت؟

خودش از شعراء مهجور و شعرش از قبیل زیدفی
الطنبور (۲) هفت قلم را بد نگاشتی و خوش انگاشتی از
سادات جرقویه و از صبح تا شام در تک و پویه است. وقتی
بعزم سفر شیراز شتریرا ناقض (۳) جهاز آمد در خانه یکی از
اعاظم منزل و اهل منزل را بار غم بر دل آورد و تمامت عمر
را در آنجا مصروف تربیت سگی که در نجاستش شکی نداشت
میکرد و با او در یک کاسه و کوزه نان و آب میخورد تا در
آن دیار رختش بعالم فنا و پیراهن جانش از چنگ اجل بقا
آمد. اینچند شعر از ایشان استماع و ثبت شد.

وهی هده

دل از دستت ایفلک ریش است گردش تو محل تشویش است
من در آئینه روی خود بینم یا در آئینه رفته گامیش است
صبح موی ۰۰۰ شانه زخم بگمانم که این مرا ریش است

۱ - مردم ۲ - یعنی در طنبور نغمه دیگری زیاد شد
۳ - شکننده.

پیشتر اگر هست کار من چه عجب هر که پس داد کار او پیشتر است

بروسید بگوشه ای بنشین

این زمان روزگار بیریش است

شرح حال غزاله

غزاله مردی بود دلاک و خری چالاک و در خولریزی

مسلمانان بی باک چندان غباوت نهاد و خرافت بنیاد که کوزه

حنای از کوزه دارو و کاسه سر از کاسه زانو نشناختی .

بیت :

ان الغزاة من طول المدی خرفت

فما تفرق بین الرأس والقدم (١)

ریشی بلند و خلقتی تنومند تیغش در تراشیدن

ریش و سبلت مردان تیز و نشترش در دریدن شراثین و آورده

١ - یعنی خورشید از طول مدت و پیری خرف و فاسد

العقل گردیده و بهمین جهت بین سرو پی فرق نمیکندارد . صحیح

این بیت چنین است .

او الغزاة من طول المدی خرفت

وما تفرق بین الجدی و الحمل

مسلمانان نایب مناب رمح (١) چنگیز . بر دست کیسه

آن بدنهاد و دونه خرط القتاد (٢) در یک تراشیدن سر بده

شاهی قناعت نکند که زیاده از آن پنبه ترا خرج سرو بمصرف

جرح (٣) تیغ و نیشتر رسانیده ام بجهة يك غاز هزار داندان

از گاز بر کند هر بیچاره که او را دچار و مشتری بازار گردد

در آن حمام هزار رحمت بر یوسف حجام فرستد از یکسیر

حنای دو سیر دزد و بر ریش خود بندد چنانکه از بس به

مردم باین طریق سلوک و اینقاعده را مسلوك داشته زیر کی

دو کاغذ حنای گرفته یکی خالص و دیگری بزرنیخ و آهک

مخلوط و مزوج نموده و گفت آن حنای گرم سیر و این حنای

خبیص (٤) است غزاله را بخاطر رسید که حنای گرم سیر

را بر ریش مشتری و حنای خبیص را که از فرط نادانی خبیث

فرض کرده بر ریش خود بندد زیرا که الخبیثات للمخبیثین

١ - نیزه ٢ - قتاد درختی است پر خار که خار های او

چون سوزنست یعنی لمس درخت قتاد کم زحمت تر است از لمس

کیسه او بدن را ٣ - زخم ٤ - خبیص اسم محلی است از محال

کرمان . که نام فعلی آن شهداد و حنایش معروف است

است آن حنا را خمیر کرده بر ریش خود بست و سوزشش را حمل بر خوبی حنا و غلبه سودا نمود تا ساعتی که رویش شسته دید آتش از سر گذشته طفلی ساده و مردی از بارپشم پیاده است در زمستانی که از سردی هوا حمیم (۱) در جحیم یخ و مالک دوزخ را زانو مقارن رنج میآمد اجسام مایعه بسته و جمیع آبگینه ها و آبگیر ها شکسته اینچند شعر را سروده اگر چه شعر بسیار دارد لیکن بهمین ابیات اکتفا نمودیم

وهی هذیه

خداوندا صفا هان شد خرابه دل مردم از این سرما کبابه شکست لولئین از حد بدر شد دکان کوزه گر مملوززر شد همه کرو خلا گردیده یخچال عبادت خانه ها گردیده پامال دماغ ناودانها بر زمین است همه خواب بزرگان در پشین است قدم از شدت سرما بخم شد منارها راز سرما سر کلم شد

خداوندا مده يك برف ديگر

زغال و زعفران (۲) قیراط هم شد

۱ - آب گرم ۲ - یعنی زعفران

شرح حال ناقص

ناقص کچلی است کور و بولهبی است بابو القاسم مشهور بر عکس نهند نام زنگی کافور باطنش را ظاهر آیتی است ظاهر و وجودش مصداق ضد ظاهر نژادش را خود مدعی که از سادات رفیع الدرجات لکن ایشان را موجب هبوط درکات است:

بیت

ان افتخرت بآباء مضا سلفا قلنا صدقت و لکن بس ما ولدوا (۱)
قامتش کننده قصابان است لیکن سیاه روزگارش تالی سلاخان است اما تباہ .

سر گذشت سرش نه حکایتی است سرسری ونعم ماقال

فی حقه انوری (۲) بیت

سری دارد کل و هر گوشه موئی رسته دور از هم

مکس گوئی بر اطراف کدوی خشک . . . سستی

اگر بیدارنی که در روزگار پیشین گذشته اند افتخار

میکنی درست است و ما میگوئیم که در بزرگی آنان راست گفتی

ولی بد فرزندی بجا گذاشته اند ۲ - و چه خوب گفت انوری

در حق او .

چشمش از غایت تنگی بچشم نیاید بلکه این مثلش
نکو نماید که :

سوادعینه اصغر من بیاض المیم - وسعة قابه اضيق من صدر اللثیم (۱)
همواره دهانش چون مفاک باز و ریشش بغایت دراز
کج بینیش را این حکایت راست و حوالش (۲) را این
تعریف بجاست که اگر در روز نشورش بجنت مأمور کنند
اهل بهشت بستوه آمده گویند :

کرورا در بهشت جای دهید ما همه دوزخ اختیار کنیم
خطاب رب الارباب در رسد که یا عبادالله المخلصون
لاخوف علیکم و لا اتم تحزنون زیرا که از غایت کج بینی
بجهنم گراید و نعیم از جحیم امتیاز نماید . جای آبله بر
رویش بر که هاست و عرق در آن بر که ها هفت ساله سرکه ها
با جمالش دیو رجیم مصداق کریمه ان هو الا ملک کریم و
باعظم (۳) دماغش جبال شامخه (۴) را نسبت سبع عرض
شعیر است (۵) و با یلک چشمش نخن (۶) افلاک را اضافت

۱ - سیاهی چشمش کوچکتر از سفیدی حلقه میم و وسعت
قلبش تنگتر از سینه لثیم است ۲ - دو بینی ۳ - بکسر اول و فتح ثانی بزرگی
۴ - کوههای بزرگ ۵ - یعنی یک هفتم پهنای جو ۶ - غلظت

پرده نقیر (۱) بیت

مرا که نامه با آخر رسید و عمر پیمان

هنوز وصف جمالش نمیرسد بنهایت
ذلك بیان جماله فبقی تبیان احواله (۲) مردی است
چندین لثیم که اگر حمرت (۳) لب را بیاض لبش بیالائی
ظل وجهه مسوداً وهو کظیم خستش را پایه چندان که خود
گوید چون کنجد بچشم مردم ماند بر نان من بودن نباید و
چون تنور شبیه دهان آید خمیر من دروی بردن شاید پرتو
آفتاب در خانه نخواهد که عبورش فرش سرایم بکاهد علیق
دوایش سیوس شعیر است و گربه مطبخش را قوت اغلب
زخمه کفگیر . با این خبانتش چندی حکومت قم و کاشان
مسلم آمد (ع) کاش آن زمان سرادق گردون نگون شدی . تا از
آنجا معزول بلکه مغلل و مکببول (۴) آمد و در حبس
غذای از جنس مهضومش (۵) مأکول . گاهی از یار گین
(۶) وجودش نثری چون دود (۷) و از گلخن طبعش نظمی

۱ - پوست هسته خرما ۲ - این بیان جمال اوست و باقی
مانده است روشن ساختن احوال او ۳ - سرخی
۴ - درغل و زنجیر ۵ - هضم شده ۶ - منجلاب ۷ - کرم

چون دود سر میزند . بجهت معیار ادراکش در این سفینه
ثبت افتاد .

وهی هده

دلبرم پیش دلبران خجل است تابسر لنگ و تا بیا کچل است
آبست این سر نکون زبینی او یا که در دست بنائی شول است
پلک چشمش ز گندگی کوئی بلب چاه آب کشی کپل است
دل آونگان (۱) مکن بزلف کچل

که در این کوچه هر که رفت ول است
وله فی التغزل فی مدح زوجته
زلف است اینکه بر رخ چون گل فکنده ای
یا دسته یوشنی (۲) است که برپل فکنده ای
در زیر دامن تو یکی حقه در است
یا یک تغار ماست بر او جل فکنده ای
دائم حمایل ای بت شیرین شما بلم

افکنده ای و لیک چرا شل فکنده ای

۱ - آویزان ۲ - علفی است صحرائی

شرح حال واله

واله جوانی است قطور و شاعری است خالی از شعور
نام نامیش محمد کاظم و سلسله سفهارا از اعظم آورده اند
که بعد از فوت پدر بجهت زیادتی مال مسرور گردید آری (ع)
مصائب قوم عند قوم فوائد (۱) لکن آنچه بمیراث داشت
با قدری وام گرفته بآدام خرید که بجانب هندوستان روان
نماید روزی مضمون شعر خواجه بنظرش رسید که .

بیت

برو بهر چه تو داری بخور دریغ مدار

که بیدریغ زند روزگار تیغ هلاک
از سر جان بر خاسته در پای آن متاع نشسته و با
خاطر درست بادامها را شکسته صرف نمود اشخاصیکه از آن
اطلاع داشتند در سراغش بر آمدند گفت متاع هند رفت
ببغداد خواستند اذیتش کنند ناچار خود را در خانه سلطان
العلماء که مفاد کریمه و من دخله کان آمنا بود انداخت و بتقدیم

۱ - بدبختیها و مصیبتهای يك طایفه از مردم بنزد قوم
دیگر منافع و نمرهاست .

بعضی خدمات پیر داخت همواره معانی اشعارش بر خود مجهول
و موضوعات الفاظش بر مهملات محمول صحبتش مکرر اتفاق
افتاده اشعار و ابیات بی شمار دارد. اینچند شعر که در ذم حاجی
عباس گفته در این سفینه ثبت میشود.

وهی هذو

ندیدم و نشنیدم در این طاس بپیر حمی و بی مروئی حاجی عباس
میخورد مال ذکور و انات عوض میدهد کلاه کرباس
خودش نمیخورد نان و ماس بچه هاش پول میدهند بر قاص
بالا خاطر شکمش می رود با جلاس تا تمام بکند حکم افلاس

بسفیدی ماس و درازی کرباس

سجع مهرش عبده حاجی عباس

شرح حال بعیر

بعیر نام نامیش آقا بزرگ لکن مردی است کوچک
دل و تدوین این سفینه را الحاق ماده ایست قابل بشغل
کتیف عساری اشتغال و از عطاری کدورت و ملال دارد در
انبار خیالش جز بار کسب ننگجد و شاهین دماغش جز وزن
سنجد و سنجد چندانش در سر هوای شترهای گر است که

هنگام مباحثه آنها کورو کر است. اگر از عظام سمسمانیده اش
(۱) روغن بجهت چرب کردن بدن شترها بگیری در آن
معامله دبه نیارد بلکه این مصرع سراید (ع) ز سر چه سود
اگر در ره بتان نرود. گویند هر بامداد بعد از ادای فریضه
دست بدرگاه قاضی الحاجات بر داشته بعد داسم خود یا بعیر
یا بعیر مناجات کند این روزها عجوزی را که زال گردون
پیشش دخترک رشته ریس بودی بواسطه چند نفر شتر بمهار
منا کحت کشید یارانش گفتند باید: مانع آید هر که او را
نیک خواه زیرا که:
اگر بینی که نا بینا و چاه است

اگر خاموش بنشیننی گناه است

هنگام مواصلتش بعقب کشیدند و گریبان قبایش از قفا
دریدند که از سر این چاه هایل (۲) بر خیزو از این وادی
خونریز بگریز اشکش بدامان روان و آهش بر آسمان پویان
آمد که اگر چه میدانم که این کارم بلای جان و این
امر م موجب مرگ نا کهان است لکن چاره نیست چون

۱ - استخوانهای خفیف و لطیف ۲ - وحشتناک

پای شتر در میان است • وقتی بیاد آنکه شاعر را تا شور
 شیرین لبی در سرو وصال سیمین غنغبی در خاطر نباشد اشعارش
 شیرین و ابیاتش رنگین نخواهد بود . بیت :

تا نباشد شتری ناله نخیزد ز بعیر
 تا در آتش نهی بوی نیاید ز عبیر
 بمحبت میل کرده ولی سلیقه اش از عشق بچه انسان
 سپری گشته بچه شتری را بمعشوقی گرفت و همواره با خیالش
 دل خوش و از فراقش جان مشوش میداشت شب در بستر
 باوی توام و روز در آسیاب او همدم گاهی در هوای گرم گرم
 عشقش بحرکت آمده این شعر میخواند و در بوسیدن لبهایش
 جان می افشاند . بیت :

این نفس است از دهنش یا عبیر وین عرق است از بدنت یا گلاب
 از عجائب آنکه از بس با آن بچه مجاور و بآب
 حیوان متعلق خاطر بود هنگام کشیدن غلیان شتر بچه را با
 خود رفیق بلکه او را مقدم درد خان رقیق میداشت تا کار
 بجائی رسید که آن بچه شتر غلیان کش شده هر گاه دود غلیانی
 از جانی بر آمدی دوان دوان میآمد و غلیان را میکشید



چنانکه مکرر در صحرا هنگام چرا وقتیکه ساربانان با هم
 گرد آمده غلیان میکشیدند آن شترک از چرا منحرف شده
 میآمد و زانوبر زمین میزد و با اشاره سر غلیان از ایشان گرفته
 میکشید و دودش را از شکاف لب و سوراخ دماغ بیرون میکرد
 کبری شاعر مذکور وقتی بهوای لقای شتر های عربستان زیارت
 خانه خدا را بهانه کرده روانه حجاز و با مشقت سفر انباز
 آمد

بیت

حاجی بره کعبه و من طالب دیدار

او خانه همی جوید و من راحل خانه

اینک که سنس بهفتاد با قریب بهشتاد رسیده ترک

علائق از زن و فرزند و خویش و پیوند نموده با ماده شتری

روزگار بسر میبرد در سرقت اشعار بدید طولی و زبانی توانا

دارد اینچند شعر را که منتخب اشعار خود میداند و مکرر

در مجامع و محافل میخواند از ایشان در این سفینه ثبت

فتاد *

وهی هده

عاشق بی بلک ونوا را تو حقیرش شمار

لولئین بی دسته را از هر دو دست بردار



مجلس شریف (عربی)

کیه پنبه دانه را بسر بگذار
فلک عقد ثریا را
(در مدح ضابط جی گفته است)

ای آنکه تورا صاحب جود و فضل و لطف و کرم و
احسان خواندم

مداح شما شدم با زبان کندم

همچو کفش کهنه بیشت در احسان شما ماندم

در ذم ضابط جی گفته است

آنکه ترا کرد ضابط جی احمق بودوق ق وی وی
ترا چه بضابطی جی تو میداد عقب شترها بکنی هی هی
یک پول از دستت نمی آفتد کی

اگر صد بار بکنند بنداختت نمی

شرح حال چرخ

چرخ نام نامیش آقا محمد علی بعر بی مجنون

بفارسی دیوانه و بترکی دلی (۱) بشغل مس چرخ کرد
اشتغال و معدن مس از وصول بچرخش کدورت و ملامت
دارد با صورتی غریب و هیبتی عجیب و جودی متضاد الارکان

۱ - دلی : دیوانه

و ریشی مختلف الالوان سفید و سیاه و سبز ورناسی آبی و
بور و عنجاسی . گویند از نحوستش هر نحاس که بچرخ وی
در آمدی دیگر بخرج هیچکس بر نیامدی اصلش از اشرار
غداوت آثار قساوت شعار شیراز و زبانش در اذیت مسلمانان
نایب مناب جراره اهواز . صاحب هفت برادر که هر یک
در شقاوت ابوجهل را پدر بودند همیشه بشرارت معروف و
بسخافت (۱) رای موصوف بلد که هر یک جدا گانه قتل را
باعث و نهی (۲) را وارث خصوصاً آقا محمد علی مزبور که
از بدو حال تا وصول بمرحله نود سال پیوسته با تیغ و سپر و
و گرز و تبر در کوچه و رهگذر عبور و جان خرد و بزرگ
را رنجه و نفور (۳) دارد چنانکه در هنگام زلزله شیراز که
هر بنائی را فرازش نشیب و نشیبش فراز میآمد مردم رادر
زیر دیوار های شکسته باز میداشت و با خاطر درست اشعار
خود را که بر روی کاشی پاره ها نوشته بود بر لوحه ضمیر
ایشان مینگاشت و اگر کسی آهنگ فرار میکرد بعاقه کمند
بشکنجه بندش نگاه میداشت . پایه دانش و مایه بینش را از

۱ - سبکی ۲ - غنیمت و غارت ۳ - رمیدن

مرحله عبودیت گذرانیده بمرتبه ربوبیت رسانیده چنانکه
 دوازده قسم نماز تجویز کرده که هر يك چون وضوی بی بی
 تمیز از هیچ حدی شکسته و از هیچ خبثی (۱) رسته نماید
 بلکه گوید نماز مقبول و افعال اشخاص معقول همین است
 بجای الحمد لله رب العالمین گوید الشکر رب العالمین
 مالك ملك الדיانین تا کلام قافیه داشته باشد و در تفسیر
 سور قرآن و تغییر کلام خداوند رحمان صاحب معانی و بیان
 و عالم لغت و ترجمان است چنانکه در تفسیر سوره مبارکه
 قل یا ایها الکافرون و عبس گوید قل میندازید ای کافرون و
 عبوس مفروشید ای مشرکون و در تأویل (۲) لکم دینکم ولی
 دین گوید اصلش علی دین است از کثرت استعمال ولی دین
 شده غرورش در سرودن اشعار عربی و فارسی بجائی رسیده
 که امرء القیس را قیاس ذره نکند و قطر آنرا در حساب قطره
 نیارد لکن مفردات تلامش از حیلۀ (۳) معانی عاری و مرکبات
 الفاظش قائل را موجب شرمساری در سرودن مرثیه زبانش
 خنجر شمر را قائم مقام و در ایذاء اهل بیت خامه ان

۱- زشتی و پلیدی ۲- گردانیدن کلام از ظاهر بخلاف ظاهر ۳- زیو

سنان (۱) سنان را نایب مناب چنانکه در تعزیه گفته است
 بیت

طناب خیمه پاره شد . ستون خیمه یله شد
 يك بادتمند برخواست . کنیزی افتادخفه شد
 در شب قتل گوید :
 امشب از منقار جبریل امین خون میچکد

امشب از تمثال بازوی زمین خون میچکد
 در جواب لیلی و مجنون مکتبی چند شعر گفته که
 الحق مجنون را از عشق لیلی پشیمان و لیلی را سیاه
 روی دو جهان کرده در این سفینه ثبت افتاد.
 وهی هده

لیلی ز دریچه با تبسم میکرد بفارسی تکلم
 بابای تو سیزده شتر داشت نی میزد و اسفناج میکاشت
 همامت طناب خیمه میریشت سک چرخ میکرد و کربه می پیشت
 گاهی بتنور کشک می پخت گاهی زعمامه رشک می جست
 ایضاً در جواب شیخ سعدی بوزن بوستان سروده :

شنیدم که طفل چهل ساله ای
 همی گفت در گوش گوساله ای
 که ای باب فرخنده نامدار
 تو گاو منی با شتر ها چکار
 چرا بایدت تا سحر بانگ بانگ
 که بردوش من هس علف لنگ لنگ
 ایضاً
 در ماده تاریخ مسجد حاجی لطفعلی که در شیراز
 ساخته گفته و آن چند شعر این است:
 حاجی لطفعلی که عسس میکند
 طاق مسجد را مقرنس می کند
 خشت را که زیر و بالا میکند
 آجرا که پیش و گه پس می کند
 آورده اند که روزی چرخ می مذکور بمرافعه در محضر
 شیخ الاسلام شیراز قیام و در آن مجلس با مدعی خود مقام
 داشت بعد از تحریر محل نزاع شیخ الاسلام از روی سخریه
 گفت حق با چرخ می است چون او ریش خود را پیش و حال

مرافعه را بی تشویش دید خواست تنزیه و تقدیس (۱) از
 شیخ کرده باشد گفت:
 حقا که مردی و پسر مردی - هرگزت بر بیگانه
 سرین مباد پیدا - و سر در آشنا نگشته .
 از بس هر کس را گرفته و بعنف (۲) اشعار خود را
 بر او خوانده جمیع اهل فارس از شهر و بلوک و مالک و
 مملوک اشعارش از حفظ دارند و از بر میخوانند بلکه
 زیاده از صد هزار شعر سروده و خود را ضرب المثل سفها
 نموده و آنچه بقلم فقیر آمد در این گنجینه ثبت کرد:
 آفتاب منی و تند مرو در پس کو
 ای مقلب قلبو نقش وجودت سلبوا
 از لب سرخ تو یادم بچه وقت میآید
 چون بچینند بر اطراف تغاری لبو
 تو چرا چوب بدست میگیری بدعوا میری
 من فدای تو میشم باش تو اینجا مفدو
 در مقابل ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند
 ۱ - پاک خواندن و پاک شمردن ۲ - درشتی . خلاف رفق

سروده و قدرت شاعری نموده :
 فلسکات و ملکات و برکات و حرکات
 سکانات و قطرات و شرکات و قمرات و قصبات فی الارض
 همه فرمان بردار خداوند بی قرض
 چون چنین شعر بگویم که همه جمع الجمع
 دیگر شعر گفتن شیخ و انوری و خواجه و فردوسی چه
 فرض

شرح حال صباغ

صباغ مردی است متروک ضیاع و عقار (۱) و مشهور
 کوچه و بازار غباوت آثار خرافت شعار در فن یاره سرائی
 بی بدیل و نام نامیش میرزا اسمعیل . نسبیج (۲) ماهیتش از
 کار گاه و من احسن من الله صبغة (۳) جز رنگ سفاهت بر
 نداشته و لوله کش دماغش را دست قدرت جز بزاج خشک
 مغزی نینداشته از مجاورتش بقم (۴) بغم نشسته و از مواظبتش

- ۱ - آب و ملک ۲ - بافته شده ۳ - و کیست که در رنگ
 آمیزی از خدا بهتر باشد ۴ - چوب درختی است که رنگ آن
 سرخ است

زریر (۱) را رنگ چهره شکسته نیل از وصول بخمره اش
 از نیل (۲) بمقصود مایوس و سند روس (۳) را از دخول
 درد که اش عارض غیرت آبنوس گشته . آورده اند که در
 نخست روز که بشا گردیش بردند استادان آن فن چنان دست
 از جان شستند : کافغان و ناله تا فلک چارمین رسید
 یگبار جامه در خم گردون بنیل زد

چون این خبر بعیسی گردون نشین رسید
 اگر چون کدنگش (۴) هزار بار سر بسنگ آید از
 گفتن یاوه تنک نیاید و اگر دست قضا هزار سالش در تنگ
 میخوگیا بفشارد چوب خمره زبان را خشک نیارد . صنایعش
 در فن شاعری آنکه دو مصرع ذوقافیه را مصرعی شمارد و
 مصرعی بدو پیوندد و بدتی انگارد چنانکه گوید :

- ۱ - گیاهی است زرد که جامه بدان رنگ کنند و آنرا
 اسپرک نیز گویند ۲ - نیل بروزن خیل : دریافتن .
 ۳ - صمغی باشد زرد شبیه بکهربا
 ۴ - کدنگ بروزن تفنگ چوبی باشد که گازرات
 و دقاقان جامه را بدان دقاقی کنند (برهان)

شعر

آن نادی شیر افکن سردار شجاعان
 در ابر پلنگ ازدم تیغش بفرغان است
 در بحر نهنک ازدم تیغش بامان است
 با این احوال و طرز مقال مکرر قصائد در مدح فضلا
 و وصف علما گفته و از صفحه خاطر غبار ملال رفته فقیر
 را صحبتش مکرر اتفاق افتاده اشعار بسیار و افکار بیشمار
 دارد اینچند شعر که در مدح کاظم وزق سروده و معنی ضعف
 الطالب و المطلوب را آشکار نموده در طی احوالش ثبت افتاد
 وهی هده

صف ماهی بدریا تنگ بستند

زره ها بر تن خر چنگ بستند

وزق ما جمله کی گشتند سرباز

علمها را زدند بر بام افراز

تن لاک پشتها یکسر سپر شد

حباب روی آب از حد بدر شد

دو صد ماهی بدریا بی نطق شد

که تا يك کاظمی کاظم وزق شد
 برو صباغ شکر و حمد حق کن
 دعا شبها باین کاظم وزق کن
 که گر يك شب شود او زار ویدمار
 تفرق می شوند سکه ای بازار
 شرح حال محدث

محدث جوانی است سفاقت بنیاد و از این تخلص
 مصدر ثلاثی مجردش مراد غباوت و حماقت را بمیراث دارد
 مع شی زائد (ع) تو ارثتی عن والد بعد والد (۱) در عالم
 خیال خود را جامع جمیع مراتب کمال و صاحب درجات
 حسن و جمال میداند و خود را یوسفی با صوت داود می
 شمارد از قاضی زادگان مازندران طمست الارکان و هدمت البنیان
 (۲) و از مکولات جنا گل آسمان است چندان طالب منبر و

۱ - صحیح توارثه باشد و بنا بر توارثه یعنی بارث

برد آنچه را پدر بر پدر و بنابر توارثتی یعنی دریافت مرا

آن چیز پدر بر پدر ۲ - ارکان آن کهنه و نا بود و بنیان

آن خراب باد

راغب امامت و خطر (۱) است که از آن پس که از جمیع مساجد رانده و از دخول همه محافل باز مانده در خانه خود سریری (۲) از چوب نیم سوخته ساخته و بروی کهنه پلاسی که از عهد پدر اندوخته انداخته گاهی او را نزدیک چرخه مادر و زمانی پهلوی دو کدان خواهر گذاشته و بر روی او رفته با خشونت آواز روضه خواندن آغاز کند بقسمی که محتشم را از مرثیه سرایی پشیمان و صباحی را چون سلیمان در چنگ دیوان آرد از بس در آنخانه فریاد و در آن کوچه نعره بنیاد کند همواره اهل محله را بتنگ و پیوسته همسایه را بچنگ آورد از بس طالب ریاست و شائق امامت میباشد هنگام ادای فرائض آئینه در عقب سر گذارد که با عکس خود نماز جماعت بجای آرد ولی هنگام سجود و زمان قعود (۲) روی بقفا و از زیر چشم نگاه کند که عکس بر او اقتدا وظل باو اقتفا کرده یا نه با آنکه عمر هاطیبیان را مغل مطب و معلمان را انگل مکتب بوده هنوز صحیح

۱ - قدر و منزلت ۲ - تخت

۳ - نشستن

از سقیم و قویم از رمیم باز نشناسد . خستش را پایه چندان و دنائتش را مایه انسان که نان در سفره اش نا پدید تر از جرم سهاو آب در کوزه اش نایاب تر از وجود عنقا در عزای پدر برنج طعامش از عدد بنات النعش تر اید پذیرفته و هرگز نخود آش را بیشتر از عقد ثریا نگفته بمادر پتیاره عدس جز بشماره و وزن بیچاره گوشت جز بقناره روا ندارد اگر از دیوارش سایه در خانه همسایه افتد در فغان و ناله بر آید و ادعای اجرت المثل چهل ساله نماید آورده اند که وقتی هوای بتی آذرش در جان و خلیل نامی شعله عشقش در روان انداخته از آتش نمرود جمالش عرصه خیدال گلستان ساخته داشت هر صبح بکوی آن کعبه مقصود یویان و هر شام بمقام آن قبله خوبان روان بودی تا آخر بمقاد :

(شعر)

عشقهای کر پی رنگی بود عشق نبود عاقبت رنگی بود

گریبان معشوق دریده و او را بمرافعه کشیده که من

برای تو هزار روز روزه گرفته و در راه تو هزار وصله

بموزه (۱) زده ام و تو باید آنرا از مزد کرامت و این را از عهده غرامت بیرون آئی . گاهی زنرا لباس مردانه پوشاند که تو مرا فرانس و گاهی چوبی را کلاه بر سر گذارد که تو مرا غلام بکعبه باش . هنگام تقییدن (۲) لب از قپ (۳) و زمان تجرع (۴) قرابه از کپ باز نداند عمادهای که از عمویادگار وجبه‌ای که از حبوه (۵) پدر در روزگار دارد چندان در حفظش صنعت بکار برده که چون اطلس فلک ایمن از اندراس (۶) و چون فرش عرش فارغ از انطماس (۷) آمده عمر را مادام بیک بادام قناعت و سال را بیک حمام کفایت کند . با آنکه عمری تحصیل نجوم و غوامض (۸) فلکی را معلوم کرده هنوز خریف (۹) از ربیع (۱۰) و نظر تثلیث (۱۱) از

۱ - کفش ۲ - بوسیدن ۳ - قپ : با اول مضموم بروزن و معنی لب (تا آنجا که در دسترس بود و مراجعه شد در فرهنگها متعرض نشده اند ولی از بعضی اهل ولایات که کما بیش هم از فضل و ادب بهره داشتند تحقیق و معلوم شد که در لسان محاوره آنجاها قپ بمعنای است که در زبان محاوره اهل تهران آنرا لب گویند که آن نیز در فرهنگها دیده نشده است) ۴ - جرعه جرعه خوردن آب و غیره ۵ - جبهه بروزن جمله بمعنی بخشش است ۶ - نابود و کهنه شدن ۷ - ناپدید شدن ۸ - کلمات پوشیده و دور از فهم ۹ - پائیز ۱۰ - بهار ۱۱ - سه گوشه کردن و سه کردن و باصطلاح منجمین واقع شدن ستاره از ستاره دیگر بچهارم برج که ثلث فلک است

تربیع (۱) باز نداند وقتی اجدادش بقضاوت مازندران اشتغال و همواره آب در غربال داشتند آورده اند که در زمانی که پدرش قاضی حسنعالی از مازندران باصفهان میآمد در دارالمومنین کاشان بیکى از طرفا برخورد ظریف دید احمقی دراز و ابلهی چون براز (۲) از راه رسیده بهر طرف حیران و بهر سمت نگرانست نزدیک وی آمده بروی سلام کرد ظریف گفت آیا مرا می شناسی گفت نه گفت من همان شخصم که حسن کله گاو های پدرت را در مازندران میچرانید قاضی گفت اگر چنین است مرا امشب در مکانی جا و در منزلی مأوا باید داد ظریف او را برداشته در یکی از مدارس کاشان آورده رفقا را خبر کرد که دیوانه ای بیخانه و ابلهی بی کاشانه بچنگ آورده ام حریفان دور او را گرفته بنای

۱ - چهار گوشه کردن چیزی را و نظر کردن کوکب از برج سوم که ربع فلک است بکوکب دیگر ۲ - بکسر اول پلیدی مردم .

ملاعبه (۱) و مضاحکه (۲) را گذاشتند تا نیمه شب که قاضی خسته را خواب در ربود هنوز دیده اش گرم نیامده که او را از خواب بیدار کردند که بر خیز در این نیمه شب کسوف شده و آفتاب گرفته باید نماز بجای آورد قاضی بر خاسته وضو ساخته مشغول نماز گردید که خواب او را در ربود مژگانش بهم بر نیامده که آستینش باز در کشیدند و گریبانش دریدند که بر خیز صبح شد و ادای فریضه واجب . قاضی بر خاسته متوضی شده شروع کرد بنماز صبح کردن و سوره مبارکه یس را بتعقیب خواندن که هجوم سپاه نوم (۳) او را بیحال و کالمیت بین یدی الغسال (۴) کرده افتاد حریفان بر سر وی جمع آمده که این مرد مرده و کرک اجل خون او را خورده باید او را کفن کرده بروی نماز کرد نرد بانی حاضر کرده قاضی را بر نردبان گذاشته شروع کردند بذکر کردن تا آنکه او را آورده در میان مدرسه گذاشتند ظرفک پیش

- ۱ - بازی کردن باهم و بازی کردن بازن ۲ - با
- خنه بدین ۳ - خواب ۴ - مانند مرده ای که در دست مرده شوی باشد .

ایستاده که بروی نماز گذارد شروع کرد بدعا خواندن و ضمائر را مؤنث آوردن قاضی مضطرب شده فریاد بر آورد که صاحب ما وقتی که در مازندران زنده بودیم مذکر بودیم حال که در کاشان مرده ایم چه شده که مؤنث شده ایم آنگاه دست فرا آورده اسافل اعضاء را ملاحظه میکرد که آیا مذکر است یا مؤنث .

ایضاً وقتی در اصفهان خانه ای ابتیاع نموده خاک بسیاری در آن خانه بود مقنی گرفته چند چاه حفر نمود که خاکهای خانه را در چاه بریزد شام که بخانه آمد دید ضعف (۱) آن پیدا شده مقنی ها را بمرافعه کشیده که من میخواستم خاک از خانه کم کنم شما ها زیاد کردید .

باز وقتی در دارالخلافة خدمت ملک الشعراء مرحوم صبا ابتهال (۲) وزاری نموده که ماده تاریخ از برای فوت من بفرمائید و ماده تاریخ بجهة فوت خود گرفته .

باری او را غباوت چندان که حیات از ملمات و حبس

- ۱ - با اول مکسور یعنی دو چندان گشتن چیزی
- ۲ - زاری کردن .

از نجات باز ندانستی اینک فرزند دلبند و خلف ارجمند او
بهمنان حماقت و خرافت باقی و مشغول باره سرائی و شعر
باقی میباشد اشعار بسیار و افکار بیشمار دارند اینچند شعر
که در مجلس یکی از فضلا از او استماع شده در طی احوالش
نگارش یافت

وهی هده

هر چه میخواهم چرا در خواب بینم اینخدا
گوئیا ممکن نباشد در جهان ایصال او
تو رحیمی و کریمی و غفوری و ودود
پس چرا داری روا از بهر من اعمال او
در میان نوم و یقظه خواب دیدم یار خود
گوئیا چون حال من باشد در آنجا حال او
میخورد از بس غذا معشوق من در صبح و شام
صبح نیم گز کم میآید شام يك گز شال او
من نه او را زردم نه او مرا ماچ میدهد
او عبث دنبال من شد من عبث دنبال او

من که آخر میشوم قاضی بمنبر میروم

پس چرا باید زواغظ گوش نمودن قال او
کاش میمرد آنکه قاضی هست اندر شهر بلخ
تا که میشد مال من هر جا که باشد مال او
يك کلاه ترمه آخر بر سر زن مینهم
گر که می باید بمردم بفروشم شلوال او
شرح حال عیان

عیان مردی است باغبان و طبعش چون طبیعت اطفال
رضیع (۱) روان او را برادری است کهتر لکن بضم کاف و
متخلص به « بیان » اما آنجا که عیانست چه حاجت بیان
است . سنش بسی نرسیده که ریشش بسینه رسیده پیرایش
بوستان را جز قطع اشجار و آرایش گلستان را جز غرس (۲)
خار بن و خار نداند هنگامیکه سردی هوا قوای نامیه را در
عروق اشجار افسرد و او را ق اغصان (۳) از لطمه صرصر (۴)
دی پژمرد باغ بردیمانی بیرد (۵) زمستانی سیارد و چمن
حله دیبا در چله سرما از تن فرو گذارد چندان گرم خدمت

- ۱ - كودك شیر خوار ۲ - درخت نشانیدن ۳ - شاخهای
- رخت ۴ - باد سخت ۵ - برد برون مرد : سرما .

و متحمل بارزحمت گردد که بفاصله چند روز دود از نهاد
صاحب باغ بر آید اگر بر جنات تجری من تحتها الانهارش
بر گماری بچند روز فاصله جز بهانه و التی خبثت لایخرج
الانکدا استماع نیاری چندی از عراق عجم متواری و عراق
عرب را هرزه کرد صحاری و براری (۱) بوده اینک بازآمده
که حاجی بیت اللهم و سفیدی عمامه و سیاهی جامه گواهم
لکن از اینمعنی بیخبر باشد که .

خر عیسی گرش بمکه بری چون که برگشت باز خر باشد
پلوسته بخیان کیدیا بوته دماغ را بگوگرد خشک
مغزی و زلیق بی تمیزی اندوخته و بشعله حرص کوزه خیال
را آفر وخته دارد ولی از قرع و انبیق (۲) دیده جز اشک
خونین مقطر و ازته نشینی زرنیخ طمع جز روی زردی چون
زر نیاورده تا در سنه هزار و دو بیست و چهل هجری کننده
عمرش از تبر اجمل کننده آمد این چند شعر که در
بی طالعی خود گفته بجهت معیارا دراکش ثبت افتاد .

۱ - بیابانها ۲ - اسبابی است که برای تقطیر بکا

وهی هده

هر کسی دل بغم یار و هوائی دارد

حصه و قسمتی و مزد جدائی دارد

احمدی و حسنی هر دو در این گیر گیرعید

حسرت گیوه و تشویش کسلائی دارد

طالعی نیست عیان را که بکارش آید

ورنه این باغچه عجب آب و هوائی دارد

شرح حال بیان

اما بیان آنچه خود داشت که داشت قدری هم شعر از دیوان

برادر بسرقت برداشت : بیت

عروس مجلس ما خود همیشه دل میبرد

علی الخصوص که پیرایه ای بدو بستند

بشغل زراعت مشغول و بجز از صحبت خرو گاله از

هر چه در جهان ملول چندانش در سر هوای دراز گوش بودی

که در شب اول با عروس بهونج و چووش در ملاعبه بودی

توانائیش را در کار زراعت این اقوی (۱) دلیل که سی گاله

کود دیگران او را بسه بیل است همواره چنان کج خلق
و مقبوض (۱) که در باده انگور تا کش نشاط و پیوسته
آسان مغموم که در تفرج کبستانش انبساط نبودی بجهة قطره
آبی خون برادر خوردی و بواسطه لقمه نانی آب پدر بردی
یکی از ظرفاء در حقش گفته .
بیت
باخرش گفتا چقدر با گرربه باز گفت

صاحباً بهتر تو میدانی که از من خرتری
با این احوال گاهی که یاد قبيله و آرزوی سا کنین
طوبله نماید بشعری بار غم از دل دوستان برد و زنگ ملال
از خاطر محبان سترد در سنه هزار و دوست و پنجاه و
پنج هجری در عتبات عرش درجات بجوار رحمت الهی پیوست
و مهتر اجلش بر آخور نعمت غیر متناهی بست اینچند شعر
که در شرح احوال خود گفته در طی احوالش ثبت شد
وهی هده

خوش آنکه بیدار خود کنم پو او جفته زنان زمن گر یزد
از بس که نخورده جو خرم تا دمش نگیرم ور نخیزد

۱ - گرفته شده .

اندر طلبش بهر طوبله چون پشگلش اشک من بریزد
يك تو بره گاه بچنگم افتاد غریبال نداشت تا ببیزد

بگروز اگر بوی ستیزم

صد روز بریش من بتیزد

شرح حال شوقی

شوقی نامش آقا علی جوانی بود چرخ تاب و از شدت
غباوتش در چرخ تاب عظیم الجثه قوی البنیه از ورزش
کنان اصفهان و از پهلو آنان آسمان لکن ریاضت در مزاجش
جز تولید بلغم و دردماعش جز تسویه دم نکردی روزی در
حجره یکی از شعراء آمد که مرثیه ای سروده و انشاد تعزیه ای
نموده ام اگر در تصحیح آن اقدام و در تکمیل آن قیام
نمائید داخل ثواب و وارد جنت بید حساب خواهید شد گفتند
مرثیه را بخوان گفت .

شعر

فاطمه سینه زنان امشب میاد فاطمه گریه کنان امشب میاد
ناله زینب برای بچه هاش بر زمین از آسمان امشب میاد

آن مرد شاعر شعرهای او را تصحیح کرده او را

روانه نمود. فردا آمد که مرا شیطان وسوسه کرده و عاشق
یکی از کودکان مدرسه شده ام و بیداد او غزلی سرور و اظهار
عشقی نموده ام

و آن غزل اینست

صبا بلطف بگو آن غزال آهو را

که سر بکوه و بیابان توداده ای او را
شکر فروش که عمرش دراز باد چرا
بدکان راه نمی دهد شوقی سخنگو را

تو شوقی پهلوان را مگر نمی بینی

اگر نظیرت میزند شب تاریک مورا
گفتند این غزل از خواجه است گفت این دخلی
بیاو ندارد او بالف زده است و من بواو باری با آن مردشاعرش
کار بنزاع کشیده او را هجو نموده روانه رشت آمد مدتی
در دارالمرزگیلان مخدول (۱) پهلوانان زمان بوده اینک
باز آمده که طبعی قادر و شعری حاضر آورده ام و آن اینست

شعر

۱ - خوار کرده و فرو گذاشته.

ندارد پنجه ات سر پنجه شیر

بیش صوت تو بلبل سرش زیر
از این در گاه تو جائی نمیرم

اگر ببرد سرم را بشمشیر
از اختراعاتش در عروض و قافیه آنکه بحور از
زبان و قافیه را از بن دندان تمیز میدادی چنانکه عشق را با
لولئین قافیه میدانست و برهان میگفت که هر دو از بن دندان
بیرون می آیند چنانکه گفته است:

بیت

آخر مرا کرد دعوی عشق که آفتابه خانه ام شد لولئین
بالاخره دست از شغل مزبور کشیده بشاعری مشغول
گردید هر چند مادرش میگفت فرزند پند پدرانه ات میدهم
مشغول کار شو و متوجه داد و ستد بازار مادر را اذیت کرده
که من از آسمان میگویم و تو از ریسمان. بدینموال بود تا
چندی گذشت و کاتب قضا دیوان اجلس درنشت.

مکرر صحبتش اتفاق افتاده این چند شعر از او بجهت
معیارادرا کش ثبت افتاد:





وهی هده

بیاد آن تازه جوان من قدم میزنم

ز عشق و عاشقی تا که دم میزنم

بهر جا که من می‌کنم ورزشی

نباشد دهل بر شکم می‌زنم

اگر بر زمین بخورم خورده ام

روم خانه بر سر علم می‌زنم

که تا مادر من بداند که من

سید تخچی (۱) و با قر کوچ کولی را بهم میزنم

ندارم اگر بهره در زورخانه ز آواز من

چه غم سوتک و از لبم میزنم

شرح حال مشنگی

مشنگی جوانی است خالی از ادراک و مردی است

حماقت را بسته قدرک از اهالی دارالمؤمنین کاشان و کاشانیان

۱ - بطوریکه در هامش کتاب چاپی نگاشته شده از

تخچی قصدش طوقچی است که نام یکی از دروازه های اصفهان

است .

را از نسبتش این شعر ورد زبان :

بیت

کاش آن زمان که مادر گیتی تو را بزاد

عالم تمام غرقه دریای خون شدی

الحمد لله که فقیر را ملاقاتش دست نداده لکن آنچه

از احوالش استماع و از اشعارش سر را مایه صداع آمده می

توان یافت که در فن یاوه سرائی بی بدیل و در شغل هرزه

درائی بی عدیل است اگر چه بعضی ثقات مذکور داشتند که

این قصیده را تعمداً بزبان کشاة (۱) سروده و اظهار

قدرت طبع نموده لکن بر اهل سخن معلوم و بر صاحبان

فطن مفهوم است که در قصیده مکتوبه مایه شاعری مفقود و

کیمیای دانشوری غیر موجود است فقیر را زیاده بر این از

احوالش اطلاع نبود بنگارش همین قصیده اکتفا نموده ثبت

وهی هده

دلم نمی‌گیره گشتم مشنگی چرا با ما تو ای یاره دورنگی

تنگ میشود

۱ - با اول مضموم : عیب .

گاهی کرد میداری گاهی طیونچه
تو تر کسی ما بمیریم یا فرنگی
دو چشمووند مینازم که خماس
خمار است

که هسو هر دو تا مس و ملنگی
هستند
من اج جف چشم تو خیلی میترسم
از جفت

اقد که گربه ماشی ایلنگی
انقدر از پلنگی
لادو ور انداختی کو در کشیدی
دامت را بالا انداختی ... بالا کشیدی

رودر رو پاش خار ... انگلی
روبرو برخیز

بازم فش میدهد را شورا انداز
علقدم میبرد خیلی پاسنگی
فحش راست شوبراه بیفت عقلت هم
پاره سنگ
بشش گفتم بیایه ماچ بما ده در آورد بر تو گوشم زد درنگی
باو يك دست در آورد

بشش گفتم چطور شد همچی شده
باو گفتم چطور شد همچی شده

حالا میبرم پیشی سردار جنگی
پیش

علی محمد خان او سردار قچان
آن قلچان

که هسش فوق شیر نر زرنگی
هست او را مانند

زطیر و میمندی استیفا کردم

ز تهران میآمدی ترا خوب دیدم

حقیقت خیلی جو ون قشنگی
جوان

همه کشتی گیر او پلور سداقا
پیشا پیش میزدن پساشلنگی
همه کشتی گیران و پهلوان سید آقا
میزدند پیوسته

یکی پیش رو اس میدوند تند

از پیش رو اسب میدوانید

که به بار و او مد دق تفتگی
یکباره برآمد صدای تفنگ

قرمبسی و او مد اجا جسم چلمپو جل زدم بر پیش سنگی
صدای قرمبه برآمد از جا جستم دوزانو جلد پشت

نگا کردم دیدم بند میومد همه چاروا آبا زنک و زلنگی

نگاه بنهات میآمد چارپاها

تشخص فوق تو هشکه ندارد دماغ راس میگی ریچال جفنگی

مثل هیچکس هست میگوئی لیچار

اگر یه کسی ام برگوزد بطیرون

اگر يك کسی هم بگریزد بطهران

امی میرفسدش کاشو وردنگی

امین الدوله میفرستدش کاشان و میزندش

اگر که رعد باش یه خر بما ده

اگر رأیت باشد يك خر بما بده

الاغ ماچکی خیلگی قشنگی

خود دیه دم بیسی هندو تمو کن

خودت یکدم بنشین شوری کن

که کک شد رونگی و تنک و منگی

کوک شود

هشنگی کپ مزن تیلش هده پر

حرف مزن طولش

کوتاک بش نزن بسامزنگی

کوتاه کن بس است یش از این مزه نینداق

دعا برزاد ورود خام میبادکت

خان میباید کرد

که دارد گو بازی مزچلنگی

چلنگی قاعده ایست در بازی

همیشه تا باشن مسا مشیلو

همیشه تا باشند مست ها بیخود

همیشه ترسکو باشه تا بنگی

همیشه تا ترسو باشد بنگی

درو طاقچد باشد چینده وا چینده

طاقچه ات

بپوشد همیشه رنگ و وارنگی

شرح حال جلال

جلال مردی است مفطور بعدم کمال و شخصی است

مشهور بنخب احوال از نشو و نمایافتگان دارالسلطنه اصفهان

و از چرادیدگان مرتع آنسامان غبارتش را پایه چندان

و خرافتش را مایه آسان که شب از روز و دی از تموز
 ندانستی بحدی امساکش بر مزاج غالب که هرگز خوی
 (۱) از بدن و موی از ذقن بر نیامدی بلکه چون او بخیلی
 بخیلی و در راه دنائت چون او ذلیلی دلیلی نبوده ولی با این
 همه ردائت حال و خبائت احوال عمرها عاشق پیشه و قرنیه
 محبت اندیشه بود پیوسته لوح خاطرش از یاد سادگان منقش
 و همواره دستارش چون طره سرو قداست مشوش طبعش
 چندان بار دو مصر در دوستی امارد که هر جا قابله ای بر
 حامله ای وارد شود او در قفای وی پویان و در عقب او
 روان گردد و هنوز چنین جبین بر خاک نسوده که استفسار
 نماید مولود دختر است یا پسر و مقدمش موجب خیر است
 یا شر .

(شعر)

در ضمیرش بود آسان که در اقطاع جهان

مادری گر پسر آرد ز بی خاطر اوست

۱ - عرق

مادرش گفت پسر زایم و سر وومه زاد
 پس ورا این گله و مشغله با مادر اوست
 بدین واسطه روزی عجوزی که هزار حامله را قابله
 و هزار قافله را قاتله بود نزد وی آمد که دیشب در فلان
 خاندان کودکی شیرین لب و دلبری سیمین غیب آورده ام
 و عمّا قریب آن هلال بدرو آن کودک صاحب صدر خواهد
 شد و من تو را با او آشنا و رفیق خلا و ملا (۱) خواهم
 کرد . جلال مذکور خون خود را بروی حلال دانسته هر چه
 از موروث و مکتسب و مردود و منتخب داشت بدو سپرد
 بقسمی که خود محتاج بیگانه و آشنا گردید و بدر یوزه بشهر
 و روستا میدوید تا هنگامیکه کودک را موسم رهاقت (۲) و
 جلال را نوبت رفاقت رسید کودک را چهره از آبله مجدرو
 سر از ماده اقرع (۳) و گر آمد صورت از کپه لك (۴) و
 دیده از سبیل (۵) رنگ آورد . دهن اعوجاج (۶) و ذقن اختلاج

۱ - نهان و عیان ۲ - نزدیک بلوغ رسیدن کودک ۳ -

کچل ۴ - سالک ۵ - سرخی که در چشم پیدا شود ۶ - کج شدن

کجی ۷ - پریدن . جهش اعضاء :

پیدا کرد بهیستی شد که اگر صورتش را در صحرائی نقش
بر صخره صمائی کردند تا دو فرسنگ گل از نما و گله
از چرا باز ایستادندی .

بیت

ستبدی لك الايام ما كنت جاهلا

و یا تیک بالا خیار من لم تزود (۱)
جلال مزبور بعجز آویخت که اموال مرا رد و ادعای
مراسد کن کار بمرافعه و امر بمدافعه کشید خدمت قاضی
از خود راضی رفتند قاضی چنان حکم کرد که مال مال
پیر زال و قدری از آن مرا عاید بالمال است زیرا که جلال
هنگام دادن قصد استر داد و عزم استرشاد نداشته جلال بیچاره
را اشک خونین از دیده روان و این اشعار ورد زبان
آمد فقیر اینچند شعر را بجهة معیا را در کش در این سفینه
ثبت نمود .

۱ - یعنی آنچه را که نمیدانی روزگار بزودی بر تو
آشکار میکند و آنکس که او را براهی نفرستاده اخبار گونه
گون برای تو میآورد .

وهی هده

داد از عشق که مالم همه را داد بیداد

قدری در کیسه بزاز و کمی کیسه قناد افتاد

کپه گرصد کپه بر چهره آن یار نهاد

کچلی کرد مرا بیشتر از غصه عناد

کور شد آنکه دلم میخواست با او بر فاقست برویم

تا پیل خواجو و بالاتر از آن تخته فولاد

حکم قاضی بی اصف هم آخر آن شد

که ننه قابله یک شاهی بمن پس ندهاد

من دگر تا لبینم پول بدلبیر ندهم

که کنند حسن بتم را کچلی باز فساد

داد از قابله و داد ز قاضی و عدول

داد از این طالع برگشته من دادا داد

شرح حال ماهر

ماهر از تاجر زادگان اصفهان و همواره سودش

عین زیان نام نامیش محمد باقر لکن مشتق

عین مشتق منه است (۱) در بدایت حال از روی لجاج بامیری حاج
 مبلغی خرج کرده عازم حجاز و با حمله داران (۲) همرازا مدولی
 از آن سفر خیریت اثر یالیت لم یعد (۳) هنگام ذهابش گوئی
 در حرکت جوالی از کاهست و قوه نامیه (۴) بر عرض و طولش
 در اشتباه طرفه آنکه اشعارش چون رباعیات حضرت شیخ
 ابوسعید ابوالخیر روح الله روحه هر یک موجب شفای مرضی
 است. از آن جمله این قطعه تاریخ که در فوت مادرش گفته
 بجهت دفع بواسیر بسیار نافع و مجرب اتفاق افتاده بجهت معیار
 ادراکش آن قطعه را ثبت مینماید.

وهی هده

فاطمه سلطان بگم هی با حیا روسوی خلد

دختر زینب نساهی با وفا روسوی خلد

۱ - نظر باشتراك کلمه باقر و بقر از حیث اشتقاق

میگوید این شخص که نامش باقر است عین بقر میباشد

۲ - کسانی که بحجاج شتر کرایه میدهند و آنان را راهنمایی و توجه

میکند ۳ - ایکاش باز نمیگشت ۴ - نیروی رستن نباتات

چرخ میرسد کنون با آه زاری سوی خلد
 سگمه میدوزد بخواری باز میرو سوی خلد
 وصله جوراب من شد یاره هی روسوی خلد
 رو بسوی خلد شد آواره هی روسوی خلد
 هر قبر نبی و طائر قبر نجف

هر دو را دربر گرفت هی روسوی خلد
 م از دنیا ندید رو سوی خلد

داغ هر روزه بدید رو سوی خلد
 گفته بودی هر دو با هم میرویم روسوی خلد
 تو تنها میروی هی روسوی خلد هی روسوی خلد
 هی روسوی خلد

در ذم احسن نام ممیز سروده

حسن سینه اردلان نرفته این است ممیزی نکرده

دره که قار پوزیم وار ماهر هنوز نویر نکرده

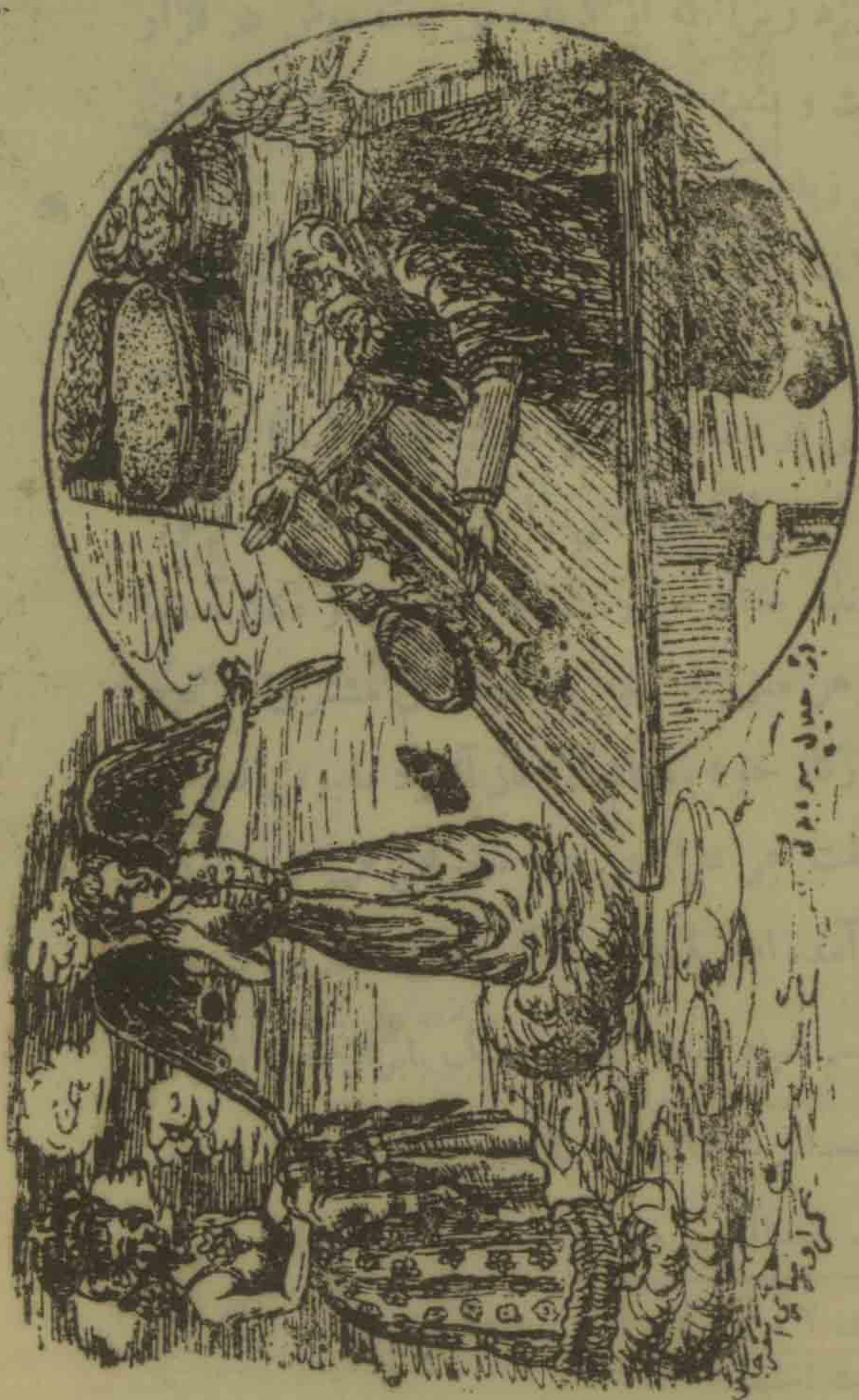
شرح حال مخمخی

مخمخی بصورت گریه ایست پنبخی (۱) بشغل بقالی

۱ - پنبخی بفتح اول و سکون ثانی و ضم ثالث این لغت
 ی است یعنی سفید رنگ چون پنبه

اشتغال و از گوی فلکش جوسنج (۱) ترازو مثقال نام نامیش
 حاجی حیدر ولیکن لایعرف الهمن البر (۲) اما در مغبون
 کردن مسلمانان چندان استیلا (۳) و در فریب دادن بیچارگان
 چنان استعلا (۴) پیدا کرده که اگر مشتری از آسمان
 بر زمین بابدرد که اش جبرئیل امین آید بازاء حبه ای آنرا ج
 از دوش و برای فرمای این را حلقه بندگی از گوش بر آرد
 هنگام فروش پرده از بصل (۵) و حلاوت از عسل و سفید
 از شیر و چربی از پنیر در دزد دوزمان خریدن بعوض هر
 صد درم پنیر یکمن روغن بر جنس مبیع (۶) بیفزاید
 هر شب دهان کربه دکان را بخم خام دوزدو چراغ از کرمله

۱ - جوسنج معرب جوسنگ بمعنی جو مقدار - و ترازو مثقال ترازو
 بسیار دقیق را گویند یعنی ترازو مثقالش چندان پاره سنگ
 میدارد که گوی فلک با آن بزرگی جوسنگ آنست .
 ۲ - صحیح این مثل چنین است « لایعرف هر امن بر
 معنی صحیحش این : عمل کسی را که چون سگ در روی او عو
 میکند با فعل آنکس که در حق او نیکی میکند تمیز نمیده
 ۳ - دست یافتن ۴ - برتری جستن ۵ - پیاز ۶ - چیز
 که در معرض فروش گذاشته شده



شب تاب افروزد زیرا که از گربه دهن بسته موش در فرار
 و قدح ماست و پنیر برقرار ماند اگر در هر برداشتن
 ترازوی یکمن زیاد نگیرد و دو من کم ندهد قطع بازوی و
 سلب آرزوی کند. آورده اند که وقتی در یکی از خلهای
 مسجد جامع رفته مشغول تولید مثل بود که ناگاه شخص
 مقبوض المزاجی در همسایگی وی نشسته بابر از (۱) خود در
 راز و نیاز بود که مرا کشتی حی در حی در میخمی مزبور
 اسم خود را شنید بخاطرش رسید که مشتری از دکان آمده
 بیرون دوید و هر مبرز را سر کشید که آن مشتری که بود
 که مرا آواز از کار خود باز داشت؟ باز آنمرد مقبوض المزاج
 همان لفظ میگفت حی در حی در میخمی فریاد بر آورد
 که من بیرون آمده ام و قدم ترا آماده آن بیچاره شروع
 کرد بفریاد و قسم بنیاد نمود که مرا جنگ بابر از خود و انباز
 تست اگر تو اصولی و تبادر را علامت حقیقت (۲) و خود
 را از آن ماهیت مبدائی بر من چه بحث وارد (ع) تو خود

۱ - پلیدی ۲ - در علم اصول قاعده ایست که میگویند
 تبادر علامت حقیقت است



دانی وجود خویشتن چیست . باری گامی که در دکان مشتری
نایاب و آفتاب روی مدارس را چون پشگل پرتاب است لفظی
موزون و شعری بسخافت مشحون می سراید فقیر این چند
شعر را خود از او شنیده در طی احوالش نگارش نموده
ثبت افتاد .

وهی هده

دلیم پر خون ز دست کار و بار است
که صبح تا شام در دکان پاکار است
هزار پیش من گر پس می افتد
ببندم دکان و رو در فرار است
همدانی اگر روغن نیارد
بنیر اصفهان در شش هزار است
سه من خرما خریدم مفت و پانصد
مکس خورده است وهسته اش یادگار است
کشیکچی مزد سقا پول درویش
بهر جا میروم اینها قرار است
ز دستم چاره رفت ای وای فردا

طلب کارم فزون از صد هزار است
مخور غم مخمخی کامروز و فردا
بهار است و بهار است و بهار است
شرح حال قلنجی

قلنجی نام نامیش آقا میر حاجی از سادات جلیل القدر
سازی و پیوسته ماده جنون بعلاوه دماغ در جمیع عروقش
سازی (۱) دماغی با صورت مساوی و ریشی با کمر محاذی
دارد . در بدو عمر از وطن مألوف همت مصروف داشته
بدار السلطنه اصفهان عنان عزیمت معطوف آورد و در مدرسه
مبار که شاه منزل و مأوا گزید و بمقاد المرء عدو لما جهل
(۲) جمیع علومش مطرود (۳) و همه فنونش مردود گردید
بیجز علم صنعت (۴) که میجفف (۵) رطوبات دماغ و مخرب
بنیان مزاج که خذالغایات و اترك المبادی (۶) لکن چنانش
فقر و استیصال ذلیل و یایمال داشته و بر صفحه جانش رقم

- ۱ - جاری ۲ - انسان چیزی را که نمیداند دشمن آنست
 - ۳ - رانده شده ۴ - مراد از علم صنعت فن کیمیاست
 - ۵ - خشک کننده ۶ - مبادی را بهل و قائده مقصوده را
- دریاب . -

ضعف و استکانت (۱) نگاشته که همه اوضاع حجره او بدیناری
و قابل سوختن شراری نباشد وقتی در کشتن زیبق تصرفی
بخاطرش رسید قدری زیبق گرفته در همیانی نموده و در
همیان را محکم بسته و چماق کشیده بر همیان میزد که زیبق
کشته گردد. از پوست چنار توقع کوگردا حمر و از جل وزغ
تمنای سبیکه (۲) دارد - مجلس جمیع علماء را متعرضاً
از دور گذشته و هر يك را متدرجاً جوابی نوشته. از خط
تستعلیق جز نگاشتن الفی بیشتر نداند و از گفتن شعر زیاده
از مصرعی نتواند که :

در خانه اگر کس است يك حرف بس است .
باری با این احوال خود را دارای جمیع مراتب کمال
و در هر فن استاد بالاستقلال میداند چنانکه فقیر را وقتی
مأمور داشته که غزل شیخ علیه الرحمه را که میفرماید :
ببند یک نفس ای آسمان دریچه صبح

بر آفتاب که امشب خوش است با قمرم
جواب بگو فقیر چند شعر بطریق مطایبه سروده اشعار

۱ - استکانت تضرع و زاری است ۲ - شمش طلا .

خون را تخفیف و اشعار جفنگ را تعریف میکرد و آن
اینست :

شبی که آن مه تابان بود بحجره درم

فروغ مهر مشاهد شود ز بام و درم

اگر که ریش مهم تا کمر رسیده چه باك

زلم بدجله اگر پیزراست تا کمرم

سیر چه حاجت اگر با تو جنگ در گیرد

که چون تو تیغ زنی به که سر بود سپرم

بسبزه خط تو یوزه میزنم شب و روز

بدشت حسن تو ایدوست همچو گورخرم

ز گریه لعل و گهر میکنم نثار رخت

ببین بشکر قدومت چه است در نظرم

زغال کش شده آن بار و من هنوز از پی

چنان روم که حریفان دهند همیشه ترم

بجرم مهر و وفا خواجه ام بهیج فروخت

دریغ و درد که نشناخت عیبم از هنرم

هزار بار فلک کله ام چماق نمود
 چو از در بچه قلنجی صفت بدید سرم
 ولی با این سفاهت نهایت قناعت و غایت متانت را
 دارد و هر گز بر کسی حاجت وارد نیاورد همه بزرگان
 را معروف است و در خدمت سترگان بغاوت موصوف اشعار
 فارسی و عربی بسیار دارد این چند شعر که در هیچو ملا محمد
 نامی گفته با در سه شعر دیگر ثبت میشود :

ملا محمد که دزد است ریش بمثال کنکه دزد است
 پرسیدم که کنکه دزد چیست؟ گفت حیوانیست که
 دمش بمثال ریش ملا محمد است

دماغ ملا محمد گز است صورت ملا محمد خمیر پز است

وله فی القصیده

بگو کیمیا گر کجا خوابیده است

که دود وفوت من دروی نرسیده است

ز ابرق من فندرسکی میر وضو ساخته بود

که قطره ای از آن ملا علی را بریش چکیده است

مرا که حکمت و اشراق و مشاء و فقه و اصول و

ریاضی همه علوم بگوشه عمامه پیچیده است
 چه احتیاج بمیرزا باقر و حاجی شیخ که اینهمه
 علوم را قلنجی دیده است

شرح حال ملا سعید

ملا سعید هو الجاهل الفرید و الغافل الوحید و آکل
 الخبز و الترید (۱) از محصلین مازندران و از غداوت پیشگان
 آن سامان است مردی است که پیوسته با خرافت ذاتی در
 اقتداء (۲) سخافت و با حماقت فطری در اکتساب جهالت
 در عنفوان جوانی و بهار زندگانی چندی علمای اعلام را مصادم
 روح و فضلالی کرام (۳) را منادم صبح میآمد ولی از
 تقریرشان جز نفی امر مجرب و از تحریرشان جز جهل
 مرکب چیزی در خزینه خانه خاطر نیندوخت تا کار بجائی
 رسید که محسوساتش مجهول و مردوداتش مقبول افتاد بنوعی

۱ - خورنده نان و ترید (ترید را عربی تقریباً ترید

گویند) ۲ - گرد آوردن ۳ - کرام جمع کریم (برای رفع
 التباس با گرامی که بعضی بغلط گرام نویسنده و خواننده بدکر
 این معنی پرداخت)

که تاریخ از روشن و گلخن از گلشن باز نشناختی ولی چون
از مراتب فضل مایوس و در مراحل درس مدروس (۴)
آمد پای در مرحله شعر و انشاء و تحریر و املاء گذاشت
و اول کسی که مبتکر یاوه سرائی و مقنن قانون هرزه درائی
بود او بود چنانکه علماء و فضلاء و امراء و امناء بمفاد
لکک جدید لذة (۲) هر شب بزمی بر پا و جشنی مهیبا می
داشتند و او را برده بمقالاتش خاطر میگماشتند. اول شعری
که از او در مضحکه دوستان و مسخره یاران آمده و داین
است که در مدح میرزا سعید خلیف میر مهدی اردستانی
گفته است :

السلام ای وارث مومن هدیت

ابن رهی را وارهان از عتق بیت

گر نکنی تو مرا اوقات صرف

الحمد لله رب العالمین فتحعلیخان کاشی کالقمر

وقتی قرآن بغلی در کاغذ آبی خستی بخط نستعلیق

جلی نوشته و حجم آن قرآن از حجم خودش گذشته بود



او را در ماه های مبارك رمضان در خورجین گذاشته بدوش
 میکشید و در مساجد میگرددانید و میگفت من قرآن بغلی را
 دوشی کرده ام . چنان مضر در خواندن اشعار و سرودن
 افکار خود است که ابریق از رفیق و صندوق از صدیق باز
 ندانسته برای آنها شعر میخواند ولی از بس اشعارش چون
 اشعار خاقانی موقوف بمقدمات خارجیه است فهم آن همه
 کس را مقدور نیست و درك آن بزودی میسور نه نمونه را
 این چند شعر از او ثبت شد :

در مدح حاکم کاشان گفته

حاکم کاشان بن رزاق باقر در کنف
 آن یکی درویشك بی لحيك غلیان بكف
 ایجلال و ایكمال آنقدر مقدار وجود
 که دو پا در بند و یابو میخورد باربار علف
 آنکه معصوم است و عصمت هست او را در نماز
 جای او جنات تجری تحتها اعلی الغرف
 کاشفی را اگر کسی میدید میگفت لو کشف
 این شرافت با من و حاجی رضا میرزا شرف



جلال پوربانی زنگنه

کتابخانه آستان قدس

وصف ملا درویش حاجی اگر خواهی بیمار

از کلام لا بخرج الا نکد داری بکف

ای همایون خواستم تا من ترا پندی کنم

های خذترا با خاک کربلا وادی السلام آب نجف

این مسیحا را ودیعت بعد از این نك نی سزا است

حمل کن در کربلا وادی السلام خاک نجف

ای مرئی مرئی کن تو تربیت

تربیت کن این ملک را تا کند اینجا هدف

مطالع تاریخ این گنج و رنج

یکهزار و دویست و بیست و پنج

از پی تاریخ این چرخ و دوک

لفظ نك است و يك است و خسخس است عزوك

در تاریخ اتمام بقعه گفته

بتاریخ یکهزار و دویست پنج نخست

بلک با کج و باجر و لك و چست

شرح حال کنه

کنه مردی است چنان سخت جان که کوئی مخلوق

از پنه و شخصی است چندان سست روان که پیوسته بزرگان

را حامل بنه . نفسی ردی الخلقه و کثیف الجثه که در حمام

با سنگ پا چرك از لب زداید و بقوت گازانبر موی از سر

بر آرد . دماغی چنان دراز که پنداری از ذقن رسته و گوش

چندان پهن که گوئی از قفا بیکدیگر پیوسته . پائی پهن و

دستی کوتاه و ریشی سفید و روئی سیاه دارد چنان علما را

در سالوسی و فقها را در چاپلوسی که در يك رکعت نماز پینج

امام اقتدا در يك مسئله بده مجتهد اقتفا نماید . وقتی یکی

از تبحار نظر بتقدیسی که در نزد وی اظهار میکرد ترحمأ له

او را بخانه برده متکفل اخراجات و متحمل زحمات وی

میآمد تا چند سال در خانه آن تاجر باخور نعمت بسته و دل

از قید محنت رسته داشت . بعد از فوت تاجر باولاد و احفاد

وی آویخته و با ایشان طرح مراقبه و محاکمه ریخته که

من بموجب سیاهه علیحدده مبلغ سه هزار تومان از والدشما

طلبکار و بر ذمه او حق برقرار دارم بعد از تعیین اشخاص

و ترتیب اجلاس سیاهه که مکشوف و نوشته که ملحوظ آمد

طوماری نگاشته و سیاهه برداشته بدین تفصیل:

دفعه سه صلوات و نیم فی یکقران قیمت تندخج فی ۲۰۰ دینار
۳/۵۰۰ قران هفت دفعه و ربع
۱/۴۵۰ قران

مزد سایه خوابیدن
حق السعی سرد کردن قهوه
فی پنجقران در شبانه روز پنج فوت و نیم فی ۲۵۰ دینار
سه ساعت و سه دقیقه ۲/۲۵۰ قران
۱۵/۲۵۰ قران

و فس علی هذاتا میزان حساب صحیح و طومار سه
هزار تومانی قابل تصحیح گردد و بدینواسطه اینک پانزده
سال است که در خدمت حکام شرع گاهی مؤذن و گاهی قاری
و زمانی محدث و اوانی مقری (۱) میباشد بلکه هر شب
خواب را بر خود حرام کرده در بامی که بهمسایگی حکام شرع
است رفته تا صبح باین مضامین مناجات و نیاز با قاضی الحاجات

۱ - مقری: اذان گو. تکبیر گو - از امثالست: مقرئیده ای نادرست میسراید از آ جمله این قطعه را در مدح
اگر بمیرد بانگ نماز بر طرف نشود. مصرع: کسی از مقرب
تسبیح اذان نشنیده است - بیت: فتدجو مقری تسبیح در گلویش
مؤذنی که نگوید علی ولی الله (مقری تسبیح شیخک تسبیح است

کند که الهی بعمامه شوریده فلان و پشت لب چیده بهمان
بنتحت الحنك باز آقا و بمسواك چون آلت ابن العزى درازملا
با بریق ملا توفیق و بتحقیق شیخ تصدبق بسنگ شیش کشی ملا
ارنب و باستخوان زردك تراشی قاضی ثعلب بهمیان یاره مادر
اطفال و بچرك جامه حاجی حسنعلی بقال بمسح عربی ملا ظاهر
و بکفش علیمحمد ظاهر بتخته رمل ملا محمد رمال بچادر
وال احمد حمال که آقای همسایه را بر آن باز دار که زن
مدعی را و از مال او بکاهد و بر ادعای من
بفرزاید و فریاد کند که آقا بیداری و از مناجات من خبر داری
یا نه؟ چون صبح شود بر در سرای آنجا کم شرع رود که دیشب
خواب دیدم که شما را در آسمان برده ملايك با شما
نماز و شما را نهایت اعزاز میگرداند بنا بر این امر و زباید مرافعه
من تمام و کار مرا بانجام برسانید. باری گاهی که از دویدن
بحال و از نعره کشیدن مجال پیدا کند شعری سست و

مقرئیده ای نادرست میسراید از آ جمله این قطعه را در مدح
کسی از مقرب
تسبیح اذان نشنیده است - بیت: فتدجو مقری تسبیح در گلویش
مؤذنی که نگوید علی ولی الله (مقری تسبیح شیخک تسبیح است

اعلی الله مقامه نموده اسقاط و مابقی را ثبت نمود .

وهی هذیه

.....

.....

دونداز بس ملایک در رکابش

نمانده در ملایک هیچ اسبیل

سه تا چاوش پیشش در صلوات

دو تا قاری براهش خوانده چارقل

شود پر پنبه ریش میر حلاج

زبس بر چیده هر دم از قباش تل

یکی پهلوی افلاطون سیاه است

زبس خورده است اندر مدرستش هل

زبس با خانه شیطان بود بد

خیار از سر تراشد زلف و کاکل

زبس بی میل باشد او بیاده

گر نزد مردمان صد میل از من

هلوع افتداگر در مطبخ او

کند از امتلا بند قبا شل

چو بهر وعظ در منبر نشیند

تو گوئی رفته بر شاخ است بلبل

چو خواهم لب فرو بندم ز مدحش

زمین و آسمان گویند هی قل

چو بر جای فلان بنشست گفتند

که در شصت و یک آمد در چمن گل

کنه این قطعه را چون برد مسجد

همه کردند تحسین خرد و هم گل

در هزل گوید

یکچند چو بگذشت ز بیماری وزنجم

نظر چو تنم دید که تصویر فراش است

پزسید ز فرزانه طبیبی ز غذایم

گفتا بخورد غوره گرش ترشی آتش است

بعد از دوسه روز دگر آورد غلامی

چون نیک بدیدم دوسه قاشق شله ماش است

گفتم شله ماش است و یکی کاسه از این آتش

سرمایه قارونی صد مرده کلاش است
 دروی بجز از ماش دو صد گونه حبوب است
 دروی بجز از تره دو صد گونه حشاش است
 جز قفل و بابونه و طرخون و قرنفل
 صد ادویه حاره ضاره پاش است
 گفتم نخورم گفت بخور گفتمش ای وای
 در کشتنم از خوردن آس این چه تلاش است

از بهر تو يك ديکچه پر بار نهادن

نه شیوه انصاف و نه از عقل معاش است

امشب بیکی کاسه کنی صرفه و فردا

صد مرده خور اینجاست که حلوا ولواش است

گفتا بخور این آس و با امید دگر آس

منشین که اگر مرده ای این کاسه و آس است

ایضا در هزل گوید

..... الملك را گفتم بزرگ

بمید توام امید واریست

باین مه پاره یعنی کودك تو

که خورشید از رخس در شرمساریست

معلم نی گرفتم خر چرانم

نه آخر خر چرانرا مزد کاریست

بطیبت پاسخم را این مثل گفت

که مزد خر چرانی خرسواریست

پایان یخچالیه

نظر باینکه فقیر از پروردگان نعمت در گاه خلایق

امیدگاه پادشاه اسلام پناه روح العالمین له الفدی بوده و خداوند

عالم دعا بر دوام دولت منعم را واجب نموده این فقیر بعد از

اداء دعا بر ذات اقدس همایونی که عین فرض و فرض عین

است بقدر قابلیت خود اینچند تعزل را که گریزش باسم همایون

است سرودد بهمراهی این گنجینه انفاذ آستان شهریار جهان

روحنا فدی داشت که اگر خاطر مبارك از آن مزخرفات ملول

بدین تعزلات مشغول گردد اللهم ابد دولتته و ابد شوکته .

ز باره از سفرری چو بر گرفتم بار
 ز در در آمدم آنسرو قد سیم عذار
 بچین کنایه همی زان دوزلف عنبربیز
 بمصر خنده بسی زان دو لعل شکر بار
 بحلقه حلقه زلفش نهان مه و خورشید
 ز توده توده مشکش عیان گلزار
 رخس چنانکه بسیماب نقشی از شکرگرف
 خطش چنانکه در آئینه عکسی از زنگار
 فتاده بر سمنش سایه از چه؟ از سنبل
 نشسته از عرقش ژاله بر چه؟ بر گلنار
 هنوز داشت ز خواب شب و شراب صبح
 دو مشکناپ پریش و دو ترک مست خمار
 فراز بام و در اندر شکفت مردم شهر
 که این فریشته چون از بهشت کرده فرار
 بدین طلیمه چو از در فرازم آمدم دوست
 بدین وثیقه چو اندر و ناقم آمد بار
 ز جای جستم و در بر کشیدمش آنسان

که در میانه هوا را نبود راه گذار
 شمار بوسه ز لعلش گرفتم اول و رفت
 برون ز غایت حرص از میانه پای شمار
 چو دید حرص من افزون کشید دامن و گفت
 که ای ز شیوه انصاف بیخبر شرم آر
 زلال خضر نسازد روان کس سیراب
 نبات مصر نیارد دهان کس افکار
 بشکر مقدم او چون هزارره کردم
 تن و روان و دل و دین و عقل و دیده نثار
 نشست و کرد زلف و کله ستر دو ببرد
 صبا از طره او مشک بر زمین و بسار
 نخست گفت ترا زین سفر چه ره آورد
 کنون بدوستی و مردمی بیا و بیار
 بیار آنچه بقدم بریدی از سنجاب
 بیار آنچه بیادم خریدی از سنجار
 ز جنسهای تو گردد چو حجره پر دیبا
 ز نقدهای تو گردد چو کیسه پر دینار

هزار بزم بیارایم و در آن هر شب

شراب و شاهد و شمع آرم و ترانه و تار

چنان بسیر در آریم جام می هر شب

که خیره ماند ازو چشم ثابت و سیار

ز آفتاب شراب وز صبح طلعت خود

چو روز روشن آرم بدیدگان شب تار

چو یافت از دم مجمر هوای بزم بخور

چو رفت ز آتش می در بکاخ مغز بخار

هر آنچه بوسه ز لعل منت هوس بر گیر

هر آنچه میوه ز نخل منت طمع بردار

من آنچه آنکه تو دانی بجای مانده خجل

نه لبض را ضربان و نه نطق را گفتار

بزیر لب همه با بخت داشتم پر خاش

درون جان همه با مرک داشتم پیگار

چو دید رفته من اندر خیال بوی و مگر

کهی زبیم در اقرار و گناه در انکار

ز جای جست و سر باربر کشود و نیافت

بجز دو لوله ز انشاء و جزوی از اشعار

چو دید کر در قیمت من و متاع مرا

بینم جرعه نگیرد رهین خود خمار

کشید خنجر و از قهر تاخت بر سر من

بدان طریق که سبحان واحد القهار

چه گفت؟ گفت که ای از تو شخص جان نومید

چه گفت؟ گفت که ای از تو روی دل بیزار

تو لعبت آری و گوئی که زلف من جادو

تو سحر داری و خوانی که چشم من سحر

بهر دوروز نهی بار و بوئیم بوداع

بدین بهانه ببوسیم لعل شکر بار

چو دیدمش که گسست آنچه آن زمان پیوند

که از نسیم مودت نه بود ماندونه تار

بخاک مقدم او سجده بردم و گفتم

که ای شکسته لب لعل و قندرا بازار

بدان خدای که یگشعله آفرید و از آن

فکند در رخ تو نور و در دل من نار

بدان خدای که يك آب را همین آرد
 ز چشم من همه گلگون بچهر تو گلنار
 بدان خدای که از حسن و عشق در تو رومن
 نهاده جلوۀ طاوس و داده پیدچش مار
 بتا رموی تو یعنی بیگجهان عنبر
 بحسن روی تو یعنی بصد بهشت نگار
 که جز خیال تو هرگز کسم نبوده رفیق
 که جز بیداد تو هرگز دلم ندیده قرار
 ولی چه سود که گردیده نا مساعد بخت
 ولی چه چاره که گردیده ناموافق کار
 ری از ممالک گیتی کنون بدان حالت
 زبان بشعر نجنبد گرش ببرد تیغ
 زبان بشعر نجنبد گرش ببرد تیغ
 بنان بخامه نیوید گرش پیوید مار
 چو در زوال هنر بیش دادمش سوگند
 چو در کساد هنر بیش کردمش اصرار
 ز جای جست و روان شد که در تو نیست هنر

و گرنه در گه شاهنشه سپهر وقار
 جهان جود محمد شه آنکه گردون را
 در آستانه او نشمرند جای غبار
 بر آستانه قدرش چو بگذرد مرئیخ
 نخست دیده بهم بر نهاد ز بیم دوار
 همای همتش آنجا که پر زند بیند
 چو پر زاغ و حواصل و جودلیل و نهار
 بودم نشسته دوش و دل از جور آسمان
 بود آنچنان که کس نبود یارب آنچنان
 جان رازبس ملالت بیزاریش ز دل
 تن را زبس کسالت سیرائیش ز جان
 از ضعف تن چور شته خیاط و بن عجب
 برهن ز چشم سوزن بد تنگتر جهان
 کآواز در در آمد و از در درون دوید
 شاگردم آن بحیلت استاد آسمان
 باشد بچاه سحرش هاروت اگر اسیر
 باز بدام کیدش ابلیس اگر روان

گفتا نشسته ای زچه اینک رسید یار
 چون بدر نوبر آمده چون سرو نو جوان
 بر ماه اگر ستاره ندیدی بیا ببین
 اینماه را که آمد با روی خوی فشان
 جنسیت گرز دیده بآن ساز فرش راه
 نقدیت گرز جان فره آن آر ارمغان
 با موی اوست حجره ترا غیرت نثار
 باروی اوست کلبه ترا حسرت جنان
 بر خواستم ز جای بچستی و او فتاد
 در حیرتم دودیده و در لکنتم زبان
 گامی نرفته چند بروی اندر آمدم
 آنسان که خوردم آمد در پیکر استخوان
 دیدم تبارک الله بر سروی آفتاب
 بر آفتاب مشکی و در مشک گلستان
 هر جا که دام زلفش دلها بالحدذر
 هر جا که سحر چشمش جانها بالامان
 آمد همای دولتتم اندر سرای و باز

بودی چو مرغ بسمل دل در برم تپان
 دل راهمی تزلزل کاین خواب یا خیال
 جانرا همی تفکر کاین و هم یا گمان
 بی سقف خانه من و این شاه محتشم
 ویرانه کلبه من و این گنج شایگان
 آمد نشست و دید یمین و یسار و گفت
 کو ساز ارغنونت و کو جام ارغوان
 من مانده همچو صورت دیوار در بجای
 نی روح در تن اندر ونه آب در دهان
 زهرم اگر بساغر چون آب زندگی
 مرگم اگر میسر . چون عمر جاودان
 نه در سرای چیزی تا آرمش رهین
 نه در دیار یاری تا آرمش ضمان
 گفتا هنر چه داری در چنت زندگیت
 ای مصدر نحسروای مایه زیان
 من خاک بوسه داده سر و دم که شاعری
 ز آنم هماره نام سر اینند همگان

تاورده نام شعر من اندر زبان که او

از زلف برد چین و فرو زد بابر وان

آورد سر بجنبش و بر لاله سود مشک

کای طرفه میهمان من و تو طرفه میزبان

پس آستین فشاند وز جا جست و شد روان

سوی در سرای و مرا شد زتن روان

من در رهش دویدم هان کاین نفس مرو

من دامنش کشیدم هین کاین زمان بمان

باوی بگرم لابه من اندر که در رسید

شاگرد کم که باز هزار آفرین بر آن

آورد نقل و باده و آمیخت قند و گل

افروخت شمع و لاله و گسترد فرش و خوان

آنکه دوید در ره آشوخ و باز گفت

کای سرو بوستانی و ای ماه آسمان

آویخته تو داری عنبر بنارون

آمیخته تو داری شکر بناردان

گر عادت مه است که در شب همین رود

زلف تو آسب است که بر مه بود روان

زلفت اگر نه چنبر چرخ چهارم است

در وی ز چیست عیسی و خورشید را مکان

باز آو مرحمت کن و بر فقر وی مبین

کوراست دیده باز بلطف شه جهان

خورشید عرش پایه محمد شه آنکه هست

از قیروان بسایه او تا بقیروان

چو ریخت بادخزان بر بساط برک رزائرا

بساز زآب رزان ای ندیم برک خزانرا

چنان بگاه خزان با رزان مخاصمه میکند

که باد برک رزان ریزد و تو خون رزانرا

چو کرد آب کران تن زغصه سازسبک دل

بسان شاخ سبک سر بگیر رطل کرانرا

بگیر جامی چون رأی پیر و روی جوانان

مساعد ارطلبی رأی پیر و بخت جوانرا

چو از بخار ترا کم یک آتش آریمین را

کس از طلعه بسوزی روان برق یمانرا

زآب روح فزا چهره ساز مجمر آتش

بر آن ز زلف مجعد بیار شکل دخانرا

ورت درایت بسرایمت نصیحت دیگر

کز آن بسود گرائی بسوزی از همه جانرا

مدار ساده دل از چهر سادگان سمن بر

که نقش خوشتر از اینان نه نقشبند جهانرا

چنان نخست کنید استوار عهد مو دت

کتان بگوش نیارد کسی چنین و چنان را

چو اوت گشت مسلم مسلم است جهانت

دگر بیاد میاور جهان و هر چه در آنرا

وزین دو به یکی اندرز آرمت بارادت

بروز کار مگو جز مدیح شاه جهانر

غیر قد یار من کآورد زلف مشکبار

سرورا دیگر ندیدستم که آرد مشکبار

مشک دارد بار و در مشکش یکی تابنده مهر

مهر دارد بار و در مهرش یکی خرم بهار

از چه آن خرم بهارش را طراوت؟ از بهشت

بر چه آن پیچنده مشکش را شرافت؟ بر تنار

ایکه دیدستی شکفتیها بین در کار من

تا شکفتیها فزون بینی میان ما و یار

سرور را جا در کنار جو بیار و سرور من

تا کنارم جو بیار آید زمن جوید کنار

خال او بر آتش است و دل مرا بینی کباب

حال من آشفته او را زلف یابی بیقرار

جسم من رنجور میباشد میان او را نحیف

چشم او بیمار میباشد مرا بیدگر ترا

قطره بارد در بهاران ابرو ابر زلف او

در بهار رویش از من دیده دارد قطره بار

از فریب دهر اگر آرم بسوی او گریز

وز فسون چرخ اگر جویم بکوی او قرار

هوشم از سر میرباید آن دو چشم نیم مست

تا بم از تن میستاند آن دو زلف تابدار

مور و مارم خوشتر از روح روان تادیده ام

خط او جوشنده مور و زلف او پیچنده مار

حال من دانی چسان باشد جدا از روی او
 حالم اردیدی جدا از آستان شهریار
 داور گیتی محمد شاه غازی کر ازل
 ذات او بی شبه آمد همچو ذات کردگار
 ای آفت کاشانه و ای فننه بازار
 باز آو دل برده محنت زده باز آر
 بازار زروری تو و هوی تو چنانست
 کارم بطریق گل زوی و مشک بخروار
 هر جا که ترا روی جهان لاله سوری
 و آنجا که ترا موی هوا نافه تاتار
 از نار می اندر رخ تو جلوه کنند نور
 از نور تو اندر دل من شعله زند نار
 زمین نار مرا صفحه رخ معدن یاقوت
 زان نور ترا برک سمن غیرت گلنار
 گر مار دهد مهره و گردانه کشد مور
 وین عادت از این هر دو بد هراست پدیدار
 بر مهره لعل تو چرا پی سپرد مور

بر دانه خال تو چرا حلقه زند مار
 زلف تو بجان گیری هندوی زره پوش
 چشم تو بخونریزی جادوی کماندار
 جز زلف تو بر روی تو ای کعبه مقصود
 کس بر حجر الا سود ناو بخته زنار
 آنخال تو بر خط تو دانی بچه ماند
 بر نقطه که خاقان نهد از خامه بر اشعار
 دارای جهانگیر محمد شه غازی
 کر بند گیش فخر کند ثابت و سیار
 بر مسند اجلال رخس مهر درخشان
 بر کلشن آمال کفش ابر کهریار
 يك شعله ز قهروی و کیتی همه دوزخ
 يك نقطه ز خلق وی و عالم همه گلزار
 ایام بهار آمد و هنگام مل و گل
 لیک از تو جدا در خنرم از گل و ازمل
 خونست بجام همه بی لعل تو آن مل
 خار است بچشم همه بی روی تو آن گل

ای برده دل و بما کرده تحکم

وی خسته تن ما و زما جسته تقافل

شرمی همه بر ماه بدان چهره و عارض

رشکی همه بر مشک بدان طره و کا کل

بیهوده همیگوید از بوی تو سوسن

آشفته همی موید از موی تو سنبل

از زلف تو يك نكته و عالم همه تبت

از چشم تو يك گردش و کیتی همه بابل

بر سرو خرام آری اما بتفا خر

بر ماه عبیر آری آها بتقابل

صد سلسه از اهل نظر سلسه بر پاست

تا در خم کیسوی تو دوراست و تسلسل

صد دل بیکگی مو نكته بسته ندانم

این ترك بخیل که در افکنده چپاول

همچون چمن گل همی آنچه ره مبارای

گر ننگ همی آیدت از ناله بلبل

من وصل تو میجویم و تو هجر من ایگاش

انصاف ملك حکم نماید بتعادل

دارای جهانگیر محمد شه غازی

کاندر سپهش دارا افتد بقه-راول

قوسی ندهد دایره فوج سپاهش

تا زابل اگر خطر رود از ساری و آمل

عید است و باز از دلبری. آکنده دارد ترک من

صد چین مشک اندر کله. صد باغ گل در پیرهن

دارد فراز سرو مه. بر مه نهد زلف سیه

بر زلف کج گیرد کله. چون شهبواری صف شکن

بر سیمش آن مشکین زره. صد چین و هر چین صد گره

در هر گره دلها فره. افتاده زار و ممتحن

دارد چو بگشاید زبان. سازد چو خیزد از میان

شکر نهان در نار دان. گلشن عیان بر نارون

يك جلوه زان بالا نگر. در مرد و زن غوغا نگر

زان زلف مشک آسا نگر. کیتی ختن اندر ختن

عاشق بیوشش جان دهد. این مشکل آن آسان دهد

بدهد اگر ارزان دهد. مثنی فزون است از ثمن

او پیش و خوبان از قفا . چون از پی سلطان گدا
 او فارغ ایشان مبتلا . او سرخوش ایشان مفتتن
 زان چشمکان فتنه جو . زان زلفکان مشکبو
 گوئی بشهر آورده رو . خیل غزالان از دهن
 گفت ار نشاط کاردان . آن کز حقش روشن روان
 معشوق جو رستم توان . دلبر گزین بیژن فکن
 خطش چو سوهان جان گز . سبالت گذشته از قفا
 ناورد جو با ازدها . خلوت گزین با اهرمن
 و آن کس که او را هم نشین . تادیده در ثمین
 و آنرا که جابر آن سرین . تاسینه بر برگ سمن
 زان پس ادیب خرده بین . گفت از ره خرم متین
 عیش ار بخواهی دلنشین . بزم از بجوئی بی محن
 معشوق اندک سال جو . هم ساده دل هم ساده رو
 نشنیده از نیرنگ بو . نسپرد راه مکر و فن
 لعاش نه بامی آشنا . جز عشق نه جان را ابتلا
 ننگیخته قهرش بلا . ناموخته زلفش شکن

من کرده زین هر دو حذر . خیر الامورم راهبر
 نی از خودم خوف و خطر . نی از کسم خشم و خشن
 نه خورد سالمام جو . کش گریه گیر ددر گلو
 نی سالخورده تند خو . کوموتر اشد از ذقن
 تر کی بمال و بر وسط . تن ساده همچون تخم بط
 بر شکرش نه مور خط . کرده ره و جسته وطن
 بالا چون نخل نو برش . دو پنج و سه سال از سرش
 گردیده تابان اخترش . بگرفته تالب از لبین
 دنبال آن شیرین پسر . گم کرده چون گوپاز سر
 افتان و خیزان بی خبر . چون مور لنگ اندر لکن
 هر شب بیز می جلوه گر . وز جلوه رشک ماه و خور
 با آن نکو یان سر بسر . پیمان کن و پیمان زن
 جام و شراب خلری . بیضا و گاو سامری
 رخسار و زلف عنبری . یزدان و خیل اهرمن
 بیچاره من عمری رهی . وز سیم و زردستم تهی
 سیم و زرار بینه گهی . اشک است و روی خویشتن
 عشق است و درد مفلسی . کز دیده خون ریز دبسی
 ورنه چو زرباشد کسی . بیند کجا درد و محن

داند چوبی سیم وزرم . هر شب براند از درم
 گلگون ز سنگ آرد سرم نیلی ز هشت آرد بدن
 گوید بدین زلف دو تا . موی سفید آری بها
 عاقل دهد آخر چرا ، کافورا مشک ختن
 بهر چه گردم رام تو . وز پوسه بخشم کام تو
 با آنکه دانم نام تو . تا حشر باشد ننگ من
 تسخیر بیضا کرده ای . عقد ثریا کرده ای
 اعجاز عیسی کرده ای . یامدح دارای زمن
 شاهنشاه کی پاسبان . دارای گردون آستان
 آن کز رخس بینی عیان . فرخدای ذوالمنن
 همنام شاه انبیا . بر پادشاهان پادشا
 بر ماسوا حکمش روا . مانند روح اندر بدن
 فر محمد شاه بین . آثار ظل الله بین
 در حکم آن جمجاه بین . از روم تا هر زختن
 و چون فقیر گاهی غزلی میسراید این غزل را که
 گریزش بنام همایون است ثبت مینماید :
 بیگانگی نگر که بت بیوفای ما
 شد آشنای غیرو نشد آشنای ما

مادر قفای کودکی افتاده ایم و دل
 افتاده همچو کودکی اندر قفای ما
 ای گوهر یگانه بزلف دو تای تو
 بشکست بار هجر تو پشت دو تای ما
 ای جان و دل فدای تو خوش آنکه مدعی
 گوید فلان بمردو تو گوئی فدای ما
 دشنام بیش میدهد امروز گوئیا
 دی مستجاب گشته بیزدان دعای ما
 در پای کوی تو سر ما میتوان برید
 نتوان بریدن از سر کوی تو پای ما
 با ما همی بجای وفا میکند جفا
 تادیده در پناه شهنشاه جای ما

نظر باینکه فقیر این ترهات و مزخرفات را در عنفوان جوانی
 و بهار زندگانی که نیک از بد و مقبول از رد امتیاز نمیداد
 بجهت صحبت و مزاح یاران نوشته بود و هر پارچه کاغذی از
 آن بدست کسی افتاده و نسخه مدون نداشتم و میخواستم زود
 بشرف حضور مشرف شود از هر جا ورقی مغشوش و پیریشان
 جمع کردم اگر انشاء الله مقبول آستان خسرو کیوان پاسبان
 و مطبوعه رای داور جهان گردید و از این مضایقه نفرمودند که در
 عهد دولت ابد مدت آن خسرو و جمجاه چنین کتابی نوشته شده
 باشد و آیندگان را معلوم گردد که آفتاب آن دولت بر آباد
 و خراب تابیده چنانکه در عهد شاه عباس کلهغنایت بعضی چیزها
 و در زمان شاه سلیمان آقا جمال مرحوم کثوم ننه را نوشت
 در این عهد این فقیر هم این مزخرفات را نوشته باشد رخصت
 کرامت فرمایند تا تتمه آنرا جمع کرده کتابی خوب و دیوانی
 با اسلوب نگارش رفته انفاذ حضور آفتاب ظهور کرده و الا
 همین قدر مزاحم و مصادم بودن بس است

بیت

تاج جهان را شاه باید خسرو ما شاه باد
 عرش فرش و مهر رای و آسمان در گاه باد
 پایان کتاب

غلطنامه

صفحه	سطر	خطا	صواب
	۱۳	تلفیق	تلفیق
۵	۲۳	توجه نشده	ترجمه نشده
ل	۱۲	از مطالع	واز مطالع
۴	۱	بد یمنوال	بد ینمنوال
۶	۱۳	وفی فتدلی	دنی فتدلی
۶	۱۷	۲	۱
۷	۴	فروز	افر وژ
۸	۵	فهد	فهدا
۱۰	۹	ریاضی	ریاضی
۱۴	۱۳	تجیئی	تجیء
۱۵	۵	تعیین	تعیین
۱۷	۱۱	کیران	گیران
۱۹	۱۷	لاس	اسم

فلاطنامه

صفحه	سطر	خطا	صواب
۲۰	۵	نغتبینه	تغتبینه
۲۳	۶	نفسنا	انفسنا
۴۱	۱۷	نهنق	نهیق
۴۸	۱۷	۲ - سیبه در اصطلاح اهل اصفهان کوجه است	
۵۵	۱۸	ملوس	ملوث
۵۸	۲	نیس	نیش
۵۸	۹	نمود	نموده
۶۰	۱۶	بیائید	بیائید بیائید
۶۱	۱۲	بد آن	بدان
۶۸	۳	اضبق	اضیق
۹۲	۱۱	یقظه	یقظه
۱۱۵	۱۷	قائده	فائده
۱۱۶	۶	سبکیه رر	سبیکه زر
۱۰۰	۸	شمر	شعر

غلاطنامه



صفحه	سطر	خطا	صواب
۱۲۰	۸	ود	بود
۱۲۷	۹	کرنند	کردند
۱۲۷	۱۲	نظر	ناظر
۱۳۱	۱	گدار	گزار
۱۳۳	۳	بینم	بنیم
۱۲۴	۱۳	زبان بشعر نجنبند	که از هنر نتوان
		گرش ببرد تیغ	کرد پیش کس اظهار

(تذکار لازم)

چون سرو کارها با چاپخانه شرکت مطبوعات بود که در بساطش حرف همزه و علامات مد و تشدید یافت نمیشد بنا برین چنانچه خوانندگان گرامی در حین مطالعه بکلماتی از قبیل: مذهب، سیما، جبلی، بحذف تشدید و لالی بحذف مد و شیء، بر خوردند حمل بر بیوقوفی.

مدارج



رقم	صفحة	الموضوع	تاريخ
٠٢١	٨	٤٤	٤٤
٧٢١	٨	٤٤	٤٤
٧٢١	٢١	٤٤	٤٤
١٦١	١	٤٤	٤٤
٣٢١	٢	٤٤	٤٤
٣٢١	٢١	٤٤	٤٤

(وإن كان لا بد)

هذا هو تاريخ تاجي...
 تاريخ...
 تاريخ...
 تاريخ...

١١٥	٦
١١٦	٨
٤٥	

۵۳۸۸ گ

ج. ۱

ن. ۱